۸

۲. عنوان	دیوان بیدل دهلوی	
مؤلف	بیدل دهلوی	شارح:
محشی / مترجم		موضوع: ادبی
کاتب		زبان: فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ ۲۲۹ تا ۱۵۰
خط / سطر	شکسته نستعلیق ۱۲	شماره عمومی ۴۳۱۱۵ ۸/۱

باسمه تعالی

شناسنامه کتب خطی (مجموعه) خریداری

~~اهدایی مقام معظم رهبری حضرت آیت الله خامنه ای مدظله العالی~~

۱. عنوان	هدایة الاعمی	
مؤلف	حسین صاحب کشمیر	شارح:
محشی / مترجم		موضوع: تصوف
کاتب		زبان: فارسی
تاریخ تحریر	۱۲۸۸ ق	از برگ ۱۴۷ تا ۱
خط / سطر	نستعلیق / ۱۵	شماره عمومی ۴۳۱۱۴
۲. عنوان	دیوان بیدل دهلوی	
مؤلف	بیدل دهلوی	شارح:
محشی / مترجم		موضوع: ادبیات
کاتب		زبان: فارسی
تاریخ تحریر	قرن ۱۳ ق	از برگ ۲۲۹ تا ۱۵۰
خط / سطر	شکسته نستعلیق / ۱۲	شماره عمومی ۴۳۱۱۵ ۸/۱
۳. عنوان		
مؤلف		شارح:
محشی / مترجم		موضوع:
کاتب		زبان:
تاریخ تحریر		از برگ .... تا ....
خط / سطر	/	شماره عمومی
۴. عنوان		
مؤلف		شارح:
محشی / مترجم		موضوع:
کاتب		زبان:
تاریخ تحریر		از برگ .... تا ....
خط / سطر	/	شماره عمومی
کاغذ		طول / عرض: ۲۵/۵ × ۱۵
جلد تهیه:	خریداری آستان قدس رضوی (السلطانی)	تاریخ ~~اهداء~~ خرید: شهریور ۱۳۸۹

77

دیوان بیدل

نظم

اصول فقه

صفحه 12/5 بیع

[illegible]

ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا

کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطرب بلبل نغمه هم خوش کند | سعدی [illegible] جهان [illegible] ما

[illegible] عمر [illegible] آمده است | [illegible] که [illegible] دامن ما

[illegible] [illegible] غلط شده | [illegible] الحمد [illegible] ما

[illegible] در [illegible] امر انجا | [illegible] خوش [illegible] شکفته [illegible]

[illegible] بسا [illegible] | [illegible] عالم [illegible] حکمه

[illegible] قطره [illegible] دله | [illegible] طیبه

[illegible] الف [illegible] عدم در [illegible] | [illegible] سجده [illegible] انجا

در [illegible] اهل [illegible] | [illegible] در [illegible] انجا

کباب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] فرمایه انجا

طبع [illegible] در [illegible] محقق [illegible] | [illegible] خود [illegible] آرمید انجا

[illegible] عمر [illegible] | [illegible] انجا

کی

مقصد

[illegible] عقل [illegible] | [illegible] انجا

[illegible] | [illegible] انجا

[illegible] در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حور [illegible]

[illegible] نامه [illegible] | [illegible] در [illegible] انجا

[illegible] در [illegible] | [illegible] خواهد

[illegible] | [illegible] انجا

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] انجا

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

[illegible] صبح | [illegible]

عرضه

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] مسیحا — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible] — [illegible] مسیحا

[illegible]

کف

[illegible]

[illegible]

لەمن عهدست کو ما صنم حایم — کاحوال بکسی کہ الف سکہا
لعل لبت حسن صبح مه و لطف اله — کز لبت حسن سر میرها کاردها
سوی لطف در بعث رسید کار درعا — کس مهر حاموس چو سی ساودها
بنجوم شکوه مرا کار دله علی سه — کرد نالہ لب بالوه معر السحوارا
سر آنکه ما داشت حاجت دمالی — کس در عالم رد دار آن سلسلہ را
طلسم کہ صحا سر دوار دحالی — تو لوں مهر کرد لوله حسن کمر کبارا
تو برق لحت فرض دست اولی دم وصل — رحو و من کس ملک ماه ابسارا

ای تو مهر حسن تو حرم را — ابروی تو معلق دست ما به حرم را
کز سوی مهر پیک یکی مرحبا — که مال بر بحر کرسته علم را
ما من فتح عالی صبر بحسن لحکرامر — حسن ما حج بحال او فکند سر دلم را
اسلو دیهی ما ماند سوی ماهافت — که فکر کسی مه لوار عدم را
عشر کس در عالم کعلو بحبه — که ما از من مرح ملک الہ را

حدا

حدا ابر مردم ز نعلکی ابشر کا — عالم سر چو لکن الف دم را
لە آه از ما خبه ام ما کند اینه — هم تو صر چو سی هم حاکجه دم را
مینا های الف سو صبر سکستنی — حد کس بیا دو دین بسکم را
ما حید ما ال بهوس در طلب عشق — هسد ار که لکه مرد ام کل را
معمر دم کر در مهر شکنج — هر کہ ما مد ار صورا رسم را
تو رکه طلعت کنده ساه مردی کنت — مال کہ حد بپ آتش بسیار دم را
سالا چو حدو سهی بیه کو بر ما — نه دیده مر قطع ملک رکم را

کاید

الف ما از ملک کام دکس کدا ما برا — بعد ار ابرو دلی ما یک کجی کلاها را
لحنه گر حسن کشنه بحوم حبه قامه — تو مگلی در دعا ماله کشت داد جوها را
دل ما سی کی حاکم نظر کا ده ماسی نگه — که مر بر سر مه موسی داد آن دل ما را
بر روی مشک کشمیر سر مردی آه — کہ ما مالی لو ما لسه ای نسیم دکانها را
کلاه چو حسن سر مرد معو که دلها — کو ما ذلت بر مه لسکه ملعا را

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گر از اندیشه وجود تو جهان ملکست | بی تو هر چه در آن کون و مکان است
سر حرف صفت جوهر [illegible] | [illegible] که چو سند [illegible] سوی
چه اگر سند [illegible] المحشر | که هم [illegible] اگر چه [illegible] است
همه ز خوش [illegible] دامن مریم [illegible] | در [illegible] به ده [illegible] است

[illegible] ملکوت معمار [illegible] | [illegible] چو [illegible] که بر [illegible] در [illegible] است
حاکم المحسن [illegible] | که بحر [illegible] که [illegible] کند [illegible]
عشق [illegible] الا [illegible] | که [illegible] بیداد [illegible] است
عشق [illegible] کار [illegible] | که [illegible] [illegible] است
عشق [illegible] حواله در [illegible] | [illegible] کار [illegible] در [illegible] است
[illegible] دل [illegible] دیگر باده | [illegible] بحر [illegible] است
[illegible] که [illegible] | [illegible] نما [illegible] است
با خیال [illegible] در [illegible] | [illegible] در [illegible] است

[illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible] است
[illegible] در [illegible] | [illegible] است
در [illegible] که [illegible] | [illegible] در [illegible] است

[illegible] است | [illegible]
طرف [illegible] | [illegible] است
[illegible] ولد [illegible] | [illegible] است
[illegible] محمود [illegible] | [illegible] ما [illegible]
[illegible] محمود [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] محمود [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] در [illegible] | [illegible] ما [illegible]

نایب لعل سایه اندازه لطف و قناد — جامه مسکن سکه آن گوهر و آفتاب
دیده دارد گوش دارد کی حالت عاجزش — ذره که بین کمان گوهر رزق آفتاب
ظلمت ما را درون نور او دهد سحاب — سایه که خود میرد دار لطف و آفتاب
در بحر و بحار کشتی‌ها ساکنند — نسیم هر سو رسیده آسمان طرف آفتاب
سکه امال جنون ما بلند افتاده است — میوه‌ای عرها ما که صرف آفتاب
ناصح سر زلف‌ها و لاله‌ها دیده رسد — در جهان سایه کی و صبح سوی آفتاب
سر در لطف ما محو جمال و دل که جست — موج نسیم ز آن‌ها مردان بر آفتاب
حال از ساکنان رسد در تمام سار خسر — خون سحر کی بعد عمر خون اشرف آفتاب

نگار راه کی کشید قطره در مهتاب — کی خون کلاه رسانیدم سر مهتاب
باش صد کس ما ای صد صاحب داد — ندا که ای خون ما سمن مهتاب
نقد بهار سر رای آسمی لطف رسید — جهان گرفته شد ای حسن مهتاب
هر طرف کرم عرش صحرا امید — گر آسمان که کدام امام کرد ظلم مهتاب

در

دریا سطر کشتی‌ها سحاب نگاه — راه سر رسید و بس ملک مهتاب
سر جاک ظلمت ای سحاب که ما کردیم — مگر حد سی ما کند رسم مهتاب
عروس سطر و دام گشت محیی — رنگ سحراش جام لولو مهتاب
سایه عهد لطف از بس الحمد ما گم — مگر جو نسیم ماه کرد گوهر جیب مهتاب
شهد لواله حلاوت تماشا — که موج حسن جمال لاله کف مهتاب
ملک شکر جان نسیم بهار لاله — ندا جان سه جانب کی حسن مهتاب
ملک سحر لاله سحر کرده ام سیل — که کسی جان لولو سایه در مهتاب

هر کوکب کو مه لوح محرم اجابت — خون سحر راه محمد زد بحر ابر
شب تحمل رسانید ای مسکن — حلق صبح ایوان روشن کند داماد
استمداد حیات موج در بحر فیض خضر — هر ماه صبح ای سحر طرازان
هر صبح سلوه بحر نار سامکند — لک ای صبح ما در هر ماه الله اعلی
گر حصول صبح اعلای ماسه کو ما — که بحر رسانید کدام سامان

اگر عشق بار دگر ... سر رسید / آفتاب محبت ... ای ... دل ما کجاست

با حسن ... [illegible] ... / [illegible] ... ما کجاست

سر ... نار ... [illegible] / ... کلام ... [illegible]

الف ... [illegible] ... / ... [illegible] ... ما کجاست

بلند ... [illegible] ... / در ... [illegible] ... دل کیست

صبح ... [illegible] ... / و ... [illegible] ... عاقبت ... کجاست

[illegible] ... / [illegible] ... هوای ... است

[illegible] ... / [illegible] ... ما کجاست

در ... [illegible] ... / صبح ... [illegible] ... در مدام

[illegible] ... / [illegible] ... در ... که حرف

که جوانی ... [illegible] ... / مقصد ... [illegible] ... ما کجاست

[illegible] ... در عالم کجاست / [illegible] ... عقل ... کجاست

کوس

کوس کمر ... عالم جهت [illegible] / [illegible] ... کوس ... [illegible]

بالا که ... مشکل است / هر که عالم ... [illegible] ... است

[illegible] ... / جام در موج ... حلقه چشم رکاب

از ... [illegible] ... / [illegible] ... خواب

صفحه گلشن ... در خیال / [illegible] ... خواب

سایه ... [illegible] ... / گر تو ... میکده عتاب

چند ... جلوه ... حسن / [illegible] ... عتاب

ناله ... [illegible] ... / [illegible] ... سحاب

در گلستان ... چهره ... / [illegible] ... دایه آفتاب

[illegible] ... / [illegible] ... در رکاب

[illegible] ... / [illegible] ... حور ...

عالم ... [illegible] ... / خانه ها آباد ... اهل کعبه خراب

نالهٔ تخت از ده لوا لشکر سپاه صبح / راه ماه سکوه ورد ماه من سپاه

کز محمود بس لعل تو به مرد اکه / مای بد ... رم بکه ... کشد سوار

نه ملامت کس مژده خواهد / دیده چشم بس سلامت سدار حجاب

هر که بود دم چه همای بال سمر / عالم کس حشم جانه می خسرا

سمر کرد هر که مردم ... / همنوای خوش هر ارکه ... خم ملا

در تخت حجره زردی پر از ده کام / راسی کلک ... کام ... جا نها

... اگر ... آدم / اتر که ساده لوح ... اقسرا

مجر خوبی مژدگان کی ... سخن / لعل جام ... که بعجه کوهر کلاب

ماه صاحب ... سال ... ساحت / ما دل مکه ... حد ... ارد ... دستان

هر کو پسر ... کر ... ادب / کز ... هر موج ... ادب

... هر ... سلم ... سکند / ما ... ادب

نخر ... دید ... پند / جار ... کهکشان ادب

صد طرب

صد طرب دریا ... صبح ... / موج مصر ... کوهر در است

صحبت ... بر ... / اگر ... سکندر در است

... لعل ... د ... / خوش حباب ... بالکه در است

کو ... دار ... حد دارم / خوش ... در است

... مرطاد ... / مرکب ... در است

حکم ... ملازم طبعی / ... در است

طبع ... دریا دهان ... / صورت دام ... در است

سایه ... شاهی در است / ... در است

هر که ... / حلقه ... در است

... حکم / ... در است

... کو / کوهر ... در است

طاهر ... / ... در است

تو مرا تن جز روان از دیر دهی   مست ... صد حالت قطره حدیثم در است
از حسن ... که بر ما بهار   نسخه ... احوال خواهد ... در است
با صدف ... ماند ... الکسیم   که هر ... ما ... دامن در است
... نام کو سار شره رسن   جبهه ... راز ... ان ... در
... لعل ... حالی ... کسه   صد ... دار ... لاله ... در است
بوی ... ساده ... حاکمی کیسه   هر ما ... ماند ... در است
... نادر ... لو گوهر   خوش ... اگر ... کام ... در است

در صحبت ... ما بر گاه   از ... ... در است
از سحر ... یار ... عاشق   هر لحظه ... سا ... در است
... داد   ... ما ... در است
... طلب ... که ... داد   طوفان ... کاهی در است
لوسف ... سحار   ... بسی جامی در است

ماملوک

نامراد صد ... مال ... ست   بوطا در حب ... در تاب
... در ...   ... در تاب
... عالم ... عشق   ... ما کیا ... در تاب
دامن ... مال ... ل   اسطا ... در تاب

تو ... خط ... لو در تاب   ... لطافت در تاب
... ماند ... مقصود ... ست   ... در تاب
... لعل ... مال ... کس ...   ... لو در تاب

... حاکم ... بلند   ... حد صد ... بلند
... کم صد ... بلند   ... بلند
... درد ... دم   ... آواز ... بلند
جلوه ... طاق ... کاهی   ... بلند

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همچو سیم برست ما دماغ ما هواست | در گلستان محبت دارد گوش ملکه است

کدام مرد [illegible] کز سر یار ما چیست | حول صفی بید دمد ما کجا هر دو بی ملکه است

رسم جمال ما دوحت ما ده به [illegible] | سلسله ای که در روی ما در کوی ملکه است

مهر لطف ما کاهی دهی جا چو هر گاه چیست | جان سپر ار سینه دل کرده کوی ملکه است

بس بود ما سر بسته دهن ما کام گو چیست | مرغ لوای که اسیر سینک کلیم نام گو چیست

العبد [illegible] که بوسه ها عالم ما ز دل | جان اسیر کاشانه در معرض هوای کام

سعد جوال ملک الله جان کس نشد | که حوض که مدام صبح جام احرام گو چیست

دحو عمر او بود کل آدم بداد | از مرد مار ما صد گوهر خاص عام گو چیست

الی سر که پیسته حد که رای دو | سر در هوا ما هوای مست الهام گو چیست

که لو مسند الی رحم جسم | عطر صبح سینه در ماه سلام گو چیست

رو کند اهل عالم ما لعل حسینک | لعل ای که آنکه ما دارم بی الحام گو چیست

کر چه

کر سر در سینه که آن جدا که مدی گو چیست | در دل که جوی شکر که مرکز جدا که یک گو چیست

در سر دم اله لولو رطب گوهر دو نسیم | آن زبان آن رخ تا همه ماه ادو بر سینه گو چیست

جان ز تو جام احوال محمد در سر | بر سر سر صحیفه هر رخ حسن ما لبه گو چیست

که بود ما سر کار که حیب سه | ما دو خون که که جز السر اید سینه گو چیست

که ز سر سینه سطر الکه نسیم | اسعد ما هم کز در ما دکن ما لبه گو چیست

حلقه صحیح دمای سینه جوال ما است | ما که بیجی ما مثل رکعه لوس گو چیست

جو که صبح جو دو سر ز سر باز آس | که ای بحار گران لکه ها کجی ما لبس گو چیست

سینه خود را سینه ما هر دم حرد مو لکه | عالم السماء از وی معالی دیده گو چیست

وصف لعل ما که هر چه دو را ما که را | مال که حرد دو سینه گوهر الا مد گو چیست

محکم مرد می ما حمام گو تا لبه که | جوی جدا الحر لعل دسی هم ساحد گو چیست

اسعد ما کرکرم رخ هر ماه حمر | سعد ز ما بحالی ما امد لبر گو چیست

در سما لحر هوا ما امکان سا | جوی دماغ ال در کلیه گو چیست

ای جوی جوال ما محقق ما بر سر | سعد جوال که جوی که هر گو چیست

به لعل چشم لاله لطافت گوهر — تو شب نگاه کن که ستاره گوهر
حالت [illegible] خط [illegible] — [illegible] لاله چو پاره گوهر
باز به سحر کرد دعا [illegible] بار او — در [illegible] ساره گوهر
در بار [illegible] خطا [illegible] — [illegible] کناره گوهر
[illegible] — [illegible] کناره گوهر
[illegible] — [illegible] شاه گوهر
[illegible] — صبح دمی [illegible] پاره گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] پاره گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] هواره گوهر

[illegible] — [illegible] گوهر

حولاله [illegible] سازم گوهر — [illegible] بهارم گوهر
[illegible] — در [illegible] اسرارم گوهر
[illegible] — [illegible] بازم گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] کارم گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] گوهر
[illegible] — [illegible] بارم گوهر
[illegible] — [illegible] خارم گوهر
[illegible] — [illegible] عارم گوهر

هر کجا هر که دوای غم دل دیوانه گوید | این چه ... که ... در ره گو

عالم از حالت ما موج ... | ... که یار ما را ... گو

... | ... در ره داده

... | خوار ... گو

... دل دیوانه ما ... | ... گو

داغ ... | ... تازه

هر ... | ... گو

... | ... گو

... | ... گو

... | ... دل دیوانه گو

... | ... گو

... | ...

...

ر ... بگیر | ... بگیر

در راه ... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

... | ... بگیر

انس جان جلوه ماه حرم رس | در جستجوی آن همه دم کاسه سرشک ریخت
اسلی که در خیال تو دارد دیده چشم | صد گوهر از آینه چشم سرشک ریخت
عمری بیاد ابر لطف تو گذشت | از بس بهار ناله من چون سرشک ریخت
اشکی بدوش مژه صد جا گریه | این گلستان بهار رحمت گریبان سرشک ریخت
ماند نقش پا که در نقش حیرت ام | مرغ هزار نغمه ما را بی‌سر سرشک ریخت
بند بلا که [illegible] پا بند هم | میستان ما [illegible] سرشک ریخت

هر لحظه لعل تو [illegible] صد می ریخت | از جمال آن کوهر جوش [illegible] ریخت
از عالم جاه ما صد جهان [illegible] | آن در گلچین در جمال آتش [illegible] ریخت
حرج جان سادہ [illegible] کند مارا | جام زهر سمی در کام ما مارا ریخت
[illegible] جام [illegible] | سحر جان [illegible] ریخت
نقش ما چمن در [illegible] | [illegible] ریخت
الفات [illegible] | صد جواهر در [illegible] ریخت

طرحی بهار را مکان [illegible] | هر جان دارم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نقاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سر در [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] عالی لوح | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

عمدد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

قطرهٔ ما چون حباب بسته دریاست
همه گرداب ما حدهٔ طوفان کیست

گریه طلبهای جز وال جوهر مهر
سنبل لعل لبعد ماله کیست

کشته امواج لا یعقد یکه جان
آنکه در راه بی بایع جولان کیست

عشق محبت دکر دلیل آتش کدام
امید واله بسر که حسن ایمان کیست

یک لاله رخی باشد در موی سیاه
سلول مهر خورده لولا بر دل کیست

با محبان همچو گوی سر پا رسید
خون کسی عیار مار بر سر بر سر رسید

ما ز هر درد دسی لعل ابکا گذر رسید
هر کمند اللّه لعل لعل ربح دیدن رسید

خاک که کم کار عیار ما بسر سبز آن
خون یکی بی موی ما ما مر ما اسکه رسید

چند باد از سر جامک ما داغ صد
مرد سر چاک کلکول کدام بر سر رسید

وحید در مالی چهار کلم ما لمه ملال
مرکه و ار حب اجر ما مار رسید

مهر اقبال و ما چها فهمید
ما و خود کج در دست ما رسید

خود کم در صف سکوت کوت آن
خود دل ما ر کمع اجر بر سر ما رسید

از مطلوب

عشق داغ بر طوسه بی دولت ما رسید
ای صحن کلعالی لطف ابد ما جهر منکسب

حسن حقیقت کار دسر دی وصول آمده جو
ملک جه مردانکار دیکوال با صد حسب

ملک بر کوی جن ما رسید
کر ما جلو ماه بهار سکر رسید

وصف امطار لولد دس سرخ
ز رسیه نگاه جوهر کی رسید

هر کر کمدام حرا تسعلی سکلی
سنبل باغ طالع دیده رسید

بی جنون لوای جمن ارای اسطار
خوهر تحت اتسم مر کار سکر رسید

که قطره ما محیط سلی سلوع
آسوده کار کسور ما مار رسید

که هر کسکر سامد بهار موالد
تار رسول در محمد احمد رسید

راکم جد ان کار وسند مسک صد
در کوکر امین مسک صید ار رسید

هر جمن سلال ملک سر حا ممد
راکسر لحوی حکر ما ز رسید

که سر کرد ام دم وسم ما اللّه سراد
بار سیال طول امدی کمی رسید

عشق لله جان محواه حبیب بار سید
امیر مرغ لمر امد امد رسید

ساقی چو بیار بزم ما گلگون شد | در صحن مکش لعل دام چه بست

در صحبت گیسو ماسه لاله گون دست | سر سواد [illegible] دیوانه لاله گون دست

ما گرچه ملکی همه چیز صبر | ما [illegible] امد دیوانه لاله گون دست

در کوی دوست [illegible] موج | [illegible] دیوانه لاله گون دست

[illegible] امکان موجود [illegible] | ما [illegible] میخانه لاله گون دست

[illegible] [illegible] | [illegible] کان جانه لاله گون دست

[illegible] [illegible] | [illegible] جانه لاله گون دست

[illegible] [illegible] | در بزم [illegible] افسانه لاله گون دست

از لطف [illegible] | در حد [illegible] لاله گون دست

[illegible] [illegible] | [illegible] دیوانه لاله گون دست

در [illegible] مجالس | [illegible] خلق [illegible] دیوانه لاله گون دست

[illegible] [illegible] | [illegible] بیگانه لاله گون دست

مطلع

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

کرد [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

کیفیت [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

بگرد صورت ملیحی ماه آن کج کلاه | نمودی زلف او افسانه خوانی اهوس

براه دیده معالیم جوان دلکش | بلا سر چو فتنه بر کمان اهوس

چه لازم است که سرو قد دلستان | جوان ساخت رسانیدم جوانی اهوس

نو رسیده یک دم درد و غم جواب | که ملک سر دل رسانی اهوس

من سر کمال مرغ الفعال نکت | ز محبت همه سر رسانی اهوس

ای که دل سر حلقه دل چه حرف مکر | ز دل که صرا امیر رسانه ز آه بوسنت

ز ما ماه جوان که ماه آمد است | بر آن کس حرام مهمانی اهوس

هند سر سیاه لاله که جون سر آمد | هزار ملک طرح دل گرانی اهوس

نسیم صبح زنجار دمی نفس سلسل | در سر حالت که نو سالهای اهوس

سکه وصل دلدار کی بود در سرم | مها همت زینکه ما سر جوان است

بوی سالهای حال جمله آن یار دیگر آه | ز داد جور کسی مرد دل در دست

حال دل در صلاح کوی جهان میر درد است | مهار طرز سخن لعل لب سیم کی است

چه امکا

چه امکان همه سنگ جدا در بوی که بدم | نگر کوه دیدار او دیر دل ملک

نمی چند یک در مالک جرس رم نموا | سه هیچ نو هزار اهر در

نگر صد سر کاس هم سنگ در نظر داد | در سر مال طالب او سر صد در چند ساعت

دعا سر خط عهد کرم درمیان رحمت | مرحم سنه کسی دل ای دید

که ما که ملک ما الفت جانه جما | نگه عام دل آسمانی دیر حرم چند

نمی حرس دل که ماه حوا کامی | سرا هم نوله از سر نمکسار

چو دل ما که ز دیک عشر در کار سایه | چو اسم کمر وردله الله رحمت

نگه ما دام کس کوی بر آن دو قرب | که از ماه که آمد سایه رحمت

عقد حسن ازل که بار که ماه سکو | سحر آدم صبح از سر سیاه سایه رحمت

درد معنوی کاکل سر آه هر | در ما اسم سلسله هر روز رحمت

بر حال هر کو سنگ که الرحمن | کم چه آمد بر سر گرد دیده رحمت

ز صحرا داده سرگردان دوام | ممنون اندر حال کم عالم دیوانه رحمت

ظلم

ظالم که سیه کاری ما بهمه رسد … در جمع از شمشیر لب جوی دیده است
الفت عوض ریشه ما … صد جا خواهی زر بهار از داغ ماند داده
حیرت بودم کو [illegible] … صد [illegible] ما [illegible] سایه

ما [illegible] جهان [illegible] … بجهان [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] که دار [illegible] … [illegible] محرم دار [illegible]
[illegible] اطوار عالم … هر که [illegible] سر [illegible]
[illegible] … [illegible] گوهر [illegible] در [illegible]
[illegible] عالم را در [illegible] … [illegible] ملک [illegible]
[illegible] خواهی [illegible] … [illegible] دل [illegible] در [illegible]
هر که [illegible] … [illegible] خواهی [illegible]
در صحرا [illegible] … [illegible] سر [illegible]
[illegible] آثار ما … [illegible] در خیال ما

[illegible] صلاح … ناله در [illegible] ما [illegible]
[illegible] … [illegible] کرد [illegible]
[illegible] … در [illegible]
[illegible] در [illegible] … [illegible]
هر که [illegible] … [illegible] در [illegible]
[illegible] … [illegible] خلوت
[illegible] … [illegible] بالا
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] صحرا [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] در [illegible]

ما که خواهیم لاف عشق [illegible] — بر خط تسلیم [illegible] چو قلم باش

[illegible] دست تا ابرو [illegible] — [illegible] گوهر در [illegible] در ما بست

هر [illegible] کی باید [illegible] — [illegible] آخر بر دل ما بست

[illegible] — [illegible] چون ما بست

[illegible] — [illegible] در دو عالم [illegible]

[illegible] — هر که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که با [illegible] — [illegible]

[illegible] جان خود [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

هر کس [illegible] — [illegible] عالم [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هر کالبد گل ز بید است | کز حال تو ... سر خوش است
... [illegible] ... | همچو کاهی ... [illegible]
عاشق سر ... جلوه | ... [illegible] ... ز در
... [illegible] ... | همچو ... [illegible] ... خوش است
... [illegible] ... | ... حال ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | هر ... [illegible] ... خوش است
... [illegible] ... | هر گره در کوچه ... [illegible]
... [illegible] ... مقصد ... | ... [illegible] ...
همچو ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... هر حلقه ... [illegible]

... [illegible]

اندر ... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | حال ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | ... [illegible] ...

با نوای آتش عشق مرا در [illegible] | صفا [illegible] که هر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] درهم [illegible] | در دیار [illegible] در [illegible]
[illegible] | در [illegible] مو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مالا [illegible]

[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible] که

ای صد

[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] که
[illegible] | [illegible] که

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر مسی را که زر کنی اینجا | ما جای ملکوت صد کسی
بس یار بلا و جان او در گلزار جهان | بر صبر و درد ما نا هوس کار جهان

با دیگران چه حسن است که چو سبز رواکه | موج حلقه زلف تو چون قمر است ماله
دل در خیال گیسو یار لبهای یار شما | کاس مه ملاحت چه عروس است سماکه
با کجه سبز کار دم است حسن کمن سیر | کم دل بسته هر صبح صبا که
مجو حسن تو بالا ناز تشبیه کون دهد | موج وصل کرده تو در ماکه
بر اداح ام صد بعضی امد آماکه | وصل مکدر بیر اشک که سماکه
تا سیاه دل سر برهنه بستار | کرم عشق کو بر آورده دماکه
آنکه محو او دل ماند که بهم کو ابست | برسر سیاه لشکر نظر چو سماکه
گر زمانه هم کو کارضو دیده ام | عمر دو چون سینه بساع مستاکه
مرحبا که احساح که است امان دهر | سینه عرق لای ماند لنگ ادماکه
عالم بسلک تو الکسوس سردار آمد | که اشتعال امروز کار فرداکه

سکه

زر دو عالم از لعل جاودست | بار خوبی که مستی صد کس
بلا که هم سنگ سیه ده | گر عشاق سرکه مولای مدعیاکه

چه بسته بود که ز صد از زر در بود | سودای امید حسن بود
هر کار درین کار ز نظر کم | دماغ یار بوی کوی بود
هر دل که کناه اعضا کی ز سر | شهر بیمار سایل بسوی بود
نظر به کوی سم نظر بر کس دارد | حال دم کنم حال دست بود
زلف چو جعد بوی یار مرا بین | لعل بر چه دمید با بهور بود
عدو یار تو محض کجلا یار است | سلسله یک ماه چشم موسی بود
هزار سفر دور بر عیب است | که ز خلق نمای معنی مولوی بود
چه جوی که دعاکی است که | هم چو او کرد مو بود

[illegible]
چاک سینه محوا است رس عامار | که عالم مرده جیب دمو سود
تحفه کمیکر شره وطار | کسی که توچه کار را در کلور بود

درس جدا اولدی ... ایلدی / [illegible] در یکدم کلکم سودا

هر کیم ... / [illegible] حرم مردانه کیت

حطا ... امش ... / حال ... مسانه کیت

هزار ... دو ... / [illegible] جانه کیت

اول ... / [illegible] کیت

اکر ... / ... حطا سمانه کیت

... خاک ... / ... سانه کیت

... / ... وبرانه کیت

... / ... دیوانه کیت

... / ... ساده کیت

... / ... دانه کیت

... / ... صورت جانه کیت

سرکم

سرکم ... دیوانه کیت / ... دارسانه کیت

... / ... مسانه کیت

... / ... دیوانه کیت

... / ... کیت

... / ... سانه کیت

... / ... دانه کیت

... / ... کیت

... / ... دیوانه کیت

... / ... کیت

... / ... جانه کیت

... / ... طلانه کیت

... / ... جانه کیت

امروز که امید [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عهد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

سوختم اسم ... مرد بیکی | کاس بهار ملکی ما لوده که کس نکند

عهد ... هیچ حاصل دارد | ... دل ... نکند

هر مصاحب ... دور مردم | ... کار ... نکند

... جوهر میکرد | ساده دلی ... نکند

... در کس ... | ... دل ما ... نکند

... | ... دیده ... نکند

عمر ... است | ... آتش است

هر ... حالی است | ... آتش است

... | ... آتش است

... | هر کجا ... است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

در حسرت ... | ... آتش است

اسم ... اظهار ... | ... آتش است

... ملکی | ... آتش است

هر کجا ... | ... آتش است

... عالم ... | ... آتش است

در ... | ... آتش است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

... | ... آتش است

[illegible]

سایه‌ی روی نسترن از خوبی ساقی | سبک طلعت او صدر بزم آمده است

در سوی باصفای چو ملک رام چمن | یک‌رنگی باغ و صفای صدر بستان آمده است

چو شمع صبح از لوامع ملک بکند | ماه ملک در صف همچو مهر آمده است

در نکو دم صبا مادر ساقی نوی | ماه در هر کجا هست با هم کار آمده است

هم آنکه چه صحن مرحبا شمع ما و چمن | اسعد داد کز دلش کرم آمده است

سبحان الله درباری اکبر محمد | صاف آن تا به کبریا در آمده است

عروس صبح که ما راست حقیقت داری | هر آن دم ماه ماه با جلوه خوبان آمده است

ما همه در کمال کاخ بلند گلکار | سبحه جان ما صد ما آمده است

چو ساقی کل کاملی عطر بی ریا | محکم شاه اعمال بهشت

بعد از آن ما کم اکمال فرصت | ما هم همه سر یار دست

چو عشق در کمین باری رسانم | حالی اگر دمی اگر بهار است

در سینه ما صفا لطف اکبر که اله | با تو از اسم دو یار که است

سودا

نگار طره در بر ما نمیدوزد | چو سلسله‌ی ما در دلم سرو بلند

همه ساله چو هر دو دیده عیسی | حالا با سر لطف خود سرباز

ای الف مرد کن باد | هر دانه که ریزد الله کار

بلند شد چو هر لطف بهار | آن لحظه از صد جریده ریز

من حال ماه که صد لطف نیم | که حق داغ دل حال حبیب

نسیم کوی ما در دیده گلزار است | لولوی در عشق که باد در مقدار

به چو کاس صبح بلکه در صحرا که | هر کس هر ساعت در هوس مقدار

رخ حق در حسن ما کاسه دل نهیم | جهان کجا حوادث له هر بیدار

عهد محمدی که سر حبیب ما | هر کسی نو میر نور کار

هر سه کرد از آن احمد که شام | لوح کاه چه مکان هر شمع کار

کرم کرد هر که دل همواره | سبحه لوح محمد و حقیقت بهار

محرم کاری که هر صد مقصد از حق | ساقی هست ما که در لعل سر موار

صفحه‌ای نقش ایتدی نقاش مرادیم — بو جهن جندن جرا عالم سنکلی دیدار
نور مهر صالحمش بو نور ما نحیوه — القاب سیرت لاله درلر بو ایکی شیت
ماربی صن خیال ایسر ایلر ملکیه — طست سکار ماله بیشتر در کار دار
عسر خوی ایکر نهم کیسه درد — مادامی کر حیم ملکیم و کشتم دار
اسماء اید کف داغ جک عقد — رله اید محرکه مادام باده جار دار

جم ملکی در جیب مالوای رسید — اسعد ها برمند اید کرای رسید
کوکب ملک مالوح اقبال ملک — حمل ها لسر کرمی رسید
ماکی اید مرک کلاه آرای ایسد — معنی داله لصوکاش اکه حواله رسید
عمر هانی ایسعار صعدی ملکیم — ما هم اید ملکرچ رحواله رسید
دیوان ورهان جهان زار ماملکیه — سلواها مرکماهی کرم مرساله رسید
اه ساحر حرسم هاه جه اسعادمید — کاهی ورد وساتر لعطامعاله رسید
سعد آزادی حرف طمکاد هسم — همکی کبر عالم هر وساله رسید

عهده

عهده کا ایمد منلر حرکسیم رسن — عجز هانه ملکی اید مالوای رسید
آمدیر قدر سعدت اید بهمد هاس — آمدیک اید مرمم ریکاری رسید
قطع آمان امد مدر ملکی کاینی رسط — حصر مدماه طاق دمان قاله رسید
عسر سعلاع حمیت سماسید — زمانی کرنما سید الوای رسید
ام نعم رلد نمدام به صحر داری کسه — کرمدم کمم آخر ار عواله رسید

هرکه اید سر مامن سکلر سماسی کدر — کرنمه حمر لوه حوی حقه ما مان کدر
صنحه نور حاصه حمیه ابسی باغ بوه — مال ملد محکمی بی شاکر رف
صبا الحیاه اید هیامام سماه — کرمه ساری رسماه دوکر سماه کدر
محمد هر سلطانی ایلی بو لسه ابر لامر — کم در سلسر مرحت طاوه ساماه کدر
در هوای زلف مسکین لو هر جادم دوغ — دوه هم عالم لاله سلسنی کدر
حصر بسیمه کامکار امیدم کده — عمر سکم زمینها محاله احسابی کده
دور سیلاب حیا امکداران ساطم — خانه صحر در سره لوده مرامی کده

هر لحظه چشم کامرانان نگار بزم   آنقدر رقص کرد چو حرم حرمان کجا
اسکندر بود هم بهار در سر چاکر زر   خود نمای که هست سیم و زر نوبهار کجا
وصل کو یار کی نظر ندهد حالش   با که اسرار نفس یار خاطر کجا رفت
دهر هم مسأله که داد از روز داد   یاد هم به لب دریا هم سوی که کجا رفت
انس که ما بسته بیچ هیچ جای ما   وظایف خواب هر حدیث تو وفا کجا رفت

باد صبا کجا بود که نوای کوچه   لاله سان که کرد ای بی می بهار کوچه
ناله رفته می شوم اجل او دارد   هر روز خود ده دل کوچه ای بی گنه است کوچه
دست کاهی درون گرد بهار   حسن ری خوبی که به سایه کوچه
در ما که یار ارشاد ساخت   آن آستین دو مه دست خوار هر سایه کوچه
عشق هر جا در جان محمل آوارگیست   هر دلیل در حسن و کلید در باره کوچه
مایه بهار در سینه چشم که هم یک جا   آن است که کعبه خوشتر دل کوچه
اصطراب احوال حر ما را که   آن راست حاصل هر جا دیده کوچه

دیده هم رسید جان ما سر ما برد   آخر بر از لب از دم دم بیع ما دارد جیب
ناکرده سطر ارای که هر دیار دلسان   صد لطف یاری سخن تر دل بی عشق

عالم اسیر بحر و لیکن کرا الا هم یافت عشق   عقل ما هم ما به هر سرای سایه عشق
هر لحظه که ام سر خیال بی عشق   تو به هر شب شیخ بی حس یار ملک عشق
هوای کوی حسن بی حجاب بوسه عشق   عین عین عین عین عین عشق
که هر یاری خانه را کی گرد ما عشق   سر یار می بی کمال در بیر عشق
هر نفس کرد بر تاج معشوق عشق   هر لاله لاله بی کمال جوهر بو عشق
که ما هم هم خیال کس بی گرد عشق   کرد بس سکه چاره ملک کار عشق
هوس جان عالمی یار کرم عشق   خود لطف تا به دم امکان لطف در عشق
لب کوچه جوهر راست هر دار عشق   صبر کرد لطف آورد بو هم هر عشق
راست حقیقت تو لطف می حارث آید   دل سخن جان لطف کرد خوبی علما دیگر
علم که هم حقیقت دید و دید عشق   مطرب هر کو رسانه و ره در عشق

عمر است که در حسرت آن لعل گرامی ... مردم بر مژه از لجه اشک موج
گر نه ز لطف دلت سایه بیارد ... که از آب رخ ما گنبد گردون زند موج
در حسرت آن طره مشکین بر ... که چون گهر به پای تو بحر زند موج
از آنکه حلقه ابرو ... در چو مراتب از آن در طره زند موج
مشکین زره ... در طره از آن شد آن جعد زند موج
طلعت آن الهام ... دل در صفا جامه احوال کند موج
مطرب نغمه لعل ... در ناله مستم و هر دو بکند موج
ای آنکه هوای ... سر در پای سالک
در مسند ... زر ... زند موج
... در بحر ... سر موج
در یای ... در طلب ... با ... دریا بکند موج
... خون ... دل ... موج
... که در ... زبان موج

آسوده ... طومار ناله ... رسح
زال فلک ... زر بست ...
امید ... بر اسطلاب
... که از فلک ...
بر ... داده ... آفاق ...
... هر ...
... بر ما ... کوه ... بار ...
صد ... بر ... دل که ... بهار
... خاک ... صیاد ... ره ... امداد

ملا ... مغفور ... بار ... ای ... چهار
... مسجد ... یار ... وار
... عالم ... حرام ...

هرکه دارد [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشقان را چو حبابا امید از سر بکرده | همچو مهر از بلندی از ملک گرسنه است

دل بسته کی بجز او دامان بیابد | بلا ها هست تیک چهره زنگار رسته

سوطالع از این خلق زار داد وحش | بر بیابان که هر تیک خار رسته

نگاه از همه مو سیاه جاد بو طرسان | باده بسم هر که ز دو سی چو ربیسان

دل کنار زدیم از عشقی سا جو سر | ز لب سان کجوی زدی ملکند رسکان

عادت که هم اگر در بهار | لاله دم زدیم دامن [illegible]

زاهد سر سبز از شهر ماه ابرام (تلمیح) | از لعل می پوشد که سحر هم جام باز

جد یک درطلب باقصر میغ همت | دو مراتمی که ز لب بر هما جام باز

امید عمر مراد بسم حق رکاب | آنکه بکه از معز ما داد آن رسد

چو صراد دائم که چلاد حیران کرد | که بهاجو سر صبوحامر ما که رسد

یک صدای عمر سیر نهان افعال جهان | موج جبیر که سکر آب عشق درم

سلام الله علی جلوه حق کردار الفعال | دامن جان مرا بحا چون آزاد رسد

اسطار

ابتدای حمد مطلق بر احد دل شن رست | خوار سو ای بانبوز درد منار شم

ملک را ما بسم بر جمشیر ازلان | را سر حرف این ملک کرد باد دارم

نگاه قبضه مطلعی ماد بسر ما صبح | سدها کر ما بی دو کعبه داما مسلسل

دل که او زنگ دلم ادامه که این | آسمان دو دایره حاکم بامر مسلسل

نعمت سرو گردن تو بسم حقه | دو سکه ز مکر بست دهر شوق کامی مسلسل

در سوی شان سالم ما ساکنند | همچو کاهم هر ملک دار دولت بی ماه مسلسل

ان قدر جو رسته پیدا زدم سمرسه | شفق دالر که سر رشته ما مسلسل

بالقلم که تعلم ابار نکته مرحمت | سام ما سم کهن و ستا دو زمی مسلسل

سیر کار جوی مرح لعمو حکما | همه بسم هم که خود مهمان مسلسل

ماند که کاربه بر جوی مرکزدار | انسمان بمدار در کبد الله ما مسلسل

که بسم بر دو سلطان مامن | جند لوام مشک ما درلب دیده مسلسل

مالک خواهد مو بسر نقش حال الکمن | در لعب دیده زدم دم خوال مسلسل

زین عهد سابقه اقبال [illegible] / [illegible] اگر که خود آورده [illegible]

هر کی بوصل [illegible] داد [illegible] / [illegible] واحد [illegible] خنده [illegible]

[illegible] هر باره عاشق [illegible] / [illegible] لطف [illegible]

[illegible] مفتاده که خود میرود / [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] کرد [illegible] در [illegible] / [illegible] که [illegible] خود [illegible]

[illegible] در [illegible] / [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] / [illegible] که [illegible] کاره [illegible]

[illegible] / [illegible] جام [illegible]

[illegible] آماده شد / دارم که [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] کرد [illegible] / [illegible] داد [illegible]

[illegible] / [illegible]

الحمد الغفار

مولانا [illegible]

در [illegible] تو [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همچو [illegible] بهار [illegible] / [illegible] خود [illegible]

[illegible] / [illegible] عالم [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] / که [illegible]

جوهر [illegible] / [illegible]

[illegible] خانه [illegible] / هر [illegible]

[illegible] سمری [illegible] / آن [illegible] ما [illegible] سلسله
[illegible] حور گردون [illegible] / [illegible] [illegible] نفس [illegible]

[illegible] خیزد / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] محبت [illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد
[illegible] دارم / [illegible] خیزد
[illegible] / [illegible] خیزد

[illegible]

اگر معشوق [illegible] عاشق وفا داده / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
اگر [illegible] / [illegible] داده
[illegible] طالع / [illegible] کار [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
درین [illegible] جمعیت / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
[illegible] / [illegible] داده
حقیقت [illegible] / [illegible]

بمجلس ما نه [illegible] معتدل ادا نکرد | که از نحر [illegible] که دهن داده
که حسن [illegible] که ای که مه آسمان | که حال از مهر خورده [illegible] داده
دو داغ شکفته [illegible] که حال [illegible] | [illegible] که [illegible] سحر [illegible]
درین گلشن چو نسیم [illegible] دارم | [illegible] که [illegible] بحکم [illegible]
[illegible] که [illegible] دارم | [illegible] که [illegible] مرده
محبت که [illegible] دیده افسانها | [illegible] اگر از داغ [illegible] جگر [illegible]
[illegible] آسمان دل [illegible] | [illegible] حال دیگر [illegible]
[illegible] دارد [illegible] دیده | [illegible] نگار [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] حال [illegible]
[illegible] دارم | [illegible] حور [illegible]

[illegible] | [illegible] نقش [illegible]
[illegible] | در آغوش [illegible]

ما آسک

با آسک [illegible] معدوم [illegible] | چمن در هر گل [illegible] زرد
[illegible] در پرده [illegible] | [illegible] زرد
[illegible] | اگر [illegible] زرد
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] زرد
[illegible] | [illegible] زرد
[illegible] نقش [illegible] داده | [illegible] زرد

[illegible] | [illegible] از سخن باید
[illegible] نامه [illegible] | [illegible] از سخن باید
[illegible] | [illegible] از سخن باید
[illegible] صنم [illegible] | [illegible] از سخن باید
[illegible] | [illegible] از سخن باید
[illegible] | [illegible] سخن باید

دلها به جور صد ستم ... ساده برده‌ای | ... گوهر برده‌ای
بعد از فراق ... کرد فتنه انگیز | ... کرده باد آه ... بر ده‌ای
... وصف لعل ... دُرفشان | ... گنج گوهر ... برده‌ای
... لعلت گهر در جهان | جان ساکت ... گوهر برده‌ای
دلها ... گر جوانی کند | ... باد آه ... برده‌ای
... کمند ... چو لاله | ... برده‌ای
... صفت ... | ... گوهر برده‌ای
... خطها ... اگر | ... جوهر برده‌ای
... چهره عاشق | ... برده‌ای
... کام ... | ... برده‌ای

اگر ... | ... برده‌ای
اگر ... خط ... جوانی ... | ... برده‌ای

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

اگر ... برده‌ای | ... برده‌ای
... | ... برده‌ای
... | ... برده‌ای
... خط ... | در ... برده‌ای
... | ... برده‌ای
... | ... برده‌ای
... | ... برده‌ای
... | ... برده‌ای

لطف

هر لحظه صد گره دهد [illegible] | عشق در هر طرف [illegible] بهار [illegible] دارد
بحر [illegible] ما [illegible] | خیال حلقه [illegible] لطف [illegible] دارد
درس [illegible] | [illegible] دارد
گریه [illegible] لاله [illegible] | [illegible] دارد
بحسرت [illegible] | درس [illegible] دارد
دلش [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
چو شمع [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | که در [illegible] حسرت [illegible] دارد

اسعد [illegible] | [illegible]
عالم [illegible] | [illegible]

گر چه

گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | خون [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اول [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

امل و نوبهار سالک در عروس گل اماله | بعدا ز نسیم اطلس ز نسیم یک ممالد

ز نسیم ای سال ممالک نرگس | کلام هر ... اطراف باک ممالد

محمد بن ... نقد ... | هر بهار ز طاوس ز دو مرحاک ممالد

بدو و رسته طالع ... | امدکم جهان را ... ک ممالد

در ... صبح لاله ... | ... ک صید حاک ممالد

... | ... در حور ... ممالد

سحر ... کم کو ... | بوسه ما حور داد لب ... ممالد

مکر ... در حوران کند ... | ... ممالد

مهال ... امکان ... داده | ... حور ... داده

اگر حور ... حوای جاره در ... | ... داده

... | ... کلاهم

... | دم ... داده

دهد

[illegible]

دم ... بالکه ... | کف ... داده

... دارکه ... | ... داده

ز عالم ... | ... داده

حوری ... | ... داده

تو موکو ... | حوری ... داده

ز ... | ... داده

... | ... داده

... | هنگام عافیت کو ... ماند

... | ... ماند

... | ... ماند

... | در ... ماند

رنگ حسن سخن چه نکته صدا داده | که به هر سنگ آن اره به هر کس جدا داده
اگر تو صد خوانی سه عار نعمه ورم | که غم عمر ... او داد ... جدا داده
بحکمه ساقی ... نمی ... | هست ... جوهر ... داده
نیز ... بخت ... مهر و ... | مراهر کس ... نگاهی ... داده
نمی باشد ... کمال ... | خط ... در ... اسهاد داده
حباب جاوید ... خواهی ... جای | که ... خاصیت ... داده
لعبت ... خواهی ... نظاره ... | عکس ... ابر ... داده
بدان ... مهد ... وطلب ... | جهان را ... داده
اگر موج ... اگر ... | دری ... داده
لعل اضطراب موج کم ... | طرز در طلب ... داده
من ... وصال ... | اسیر را ... عشق ... داده

جمعیت ... تو باشد | ... تو باشد

عشق

عشق ... | ... تو باشد
... | ... تو باشد
... | ... تو باشد
عشاق ... | ... تو باشد
هر ... عالم ... | ... تو باشد
... | ... تو باشد
... | ... تو باشد
... | ... تو باشد
... | ... تو باشد

... | ... تو باشد
... | ... بحسن ...
... | ... بحسن ...

ای کوی مژده سرور بردادی بغارتی | سرمست باده‌ای ... از این چمن ماند

یک جلوه مره‌ها بحکمت عمر کوی حور رسید | ... این مطلب ما ... الحسن ماند

... [illegible] ... | ... [illegible] ... الحسن ماند

... [illegible] ... | ... مقام الحسن ماند

چون ما ... | اگر ... پرده بر ... الحسن ماند

... [illegible] ... | ... این چمن ماند

... [illegible] ... | ... دلم ... الحسن

... [illegible] ... | ... الحسن ماند

... [illegible] ... | ... الحسن

... [illegible] ... | ... مقام الحسن

... [illegible] ... | ... الوسند

... [illegible] ... | ... الوسند

جواب

جوان ... | ... الوسند

... [illegible] ... | ... عالم ... الوسند

... خلق | ... الوسند

در وقت ... عالم ... داشت | ... مطلب ... جاهلی الوسند

... [illegible] ... | ... جاهلی الوسند

... [illegible] ... | ... الوسند

... [illegible] ... | ... الوسند

... [illegible] ... | ... الوسند

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

جلوه‌های کهنی آینه‌های امتیاز | حسرتی دارم چو آینه دارم نگه داشته‌اند

[illegible] محبوب [illegible] | [illegible] چو [illegible] چشم حوالی جانم نگه

بود [illegible] اصلی کاهم | [illegible] در چشم دارم [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] خواهم | [illegible] بارم نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] دامن [illegible] نگه داشته‌اند

بردارم عالم دامکاه | [illegible] نگه داشته‌اند

مالکه [illegible] | [illegible] نگه

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

شکفته

شکفته جانی بود [illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه

[illegible] | [illegible] نگاه

[illegible] | [illegible] نگه

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] نگه داشته‌اند

[illegible] | [illegible] دارم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

زجاجه مطلع خورشید المجد الطلعه   دلبر ما بمو مهر لب در هر جا [illegible]
از دل دریا که موج آسا در [illegible]   هر که الف یکسر دل [illegible] الکبد

هر که از لیلی انا ای صفا می‌رسد   بس که ما و او مار صد امی‌رسد
ره عشق از مرده ما دم نوا [illegible]   هر که به هر کس لوا دامی‌رسد
[illegible] جهانی کسب [illegible]   طلوع خورشید در ره اثر ما می‌رسد
در ره هر مرده هر کس [illegible]   سجده جا ما سر کعبه ما می‌رسد
ده حطا هر الله بر [illegible]   سر و را حول [illegible] ما می‌رسد
در مقامی که تماشا ابر [illegible]   جسم کو [illegible] را می‌رسد
از وجود ما که لحو [illegible]   [illegible] کجا می‌رسد
له جم کامر در فکر ما [illegible]   [illegible] الحال بقفا می‌رسد
جلوه [illegible] کمال عار [illegible]   [illegible] بر کرامت می‌رسد
[illegible] سیه باره [illegible]   [illegible] حد [illegible] جا می‌رسد

بینا [illegible]

شرد ریا

عیب در عالم تحقیق بها [illegible]   [illegible] نمی‌رسد

[illegible] مطلب [illegible] جا نگه   [illegible] دامن [illegible] نگه
[illegible] سجده با سلام [illegible]   [illegible] العالم دام نگه
جسم [illegible] پدر [illegible]   عقل [illegible] در [illegible] نگه
الم [illegible] ادب [illegible]   [illegible] مطلب ابرام نگه
شعله [illegible] حاکم [illegible]   [illegible] حرام نگه
در سر [illegible] مقام [illegible]   حال [illegible] طواف [illegible] نگه
در [illegible] عشق [illegible]   [illegible] صدر [illegible]
[illegible] نگه   الف [illegible] نگه
[illegible] نوا [illegible]   [illegible] دام نگه
[illegible] آلوده   [illegible] جام نگه
جاه [illegible]   [illegible] نگه

عشق ما چون [illegible] رنگ [illegible] بود — [illegible] کامی [illegible] صبر [illegible] که

مژده صبح بهار [illegible] کار [illegible] — [illegible] آرام که

[illegible] ستاره [illegible] — [illegible] آرام که

نوبهار [illegible] — [illegible] سر داده

[illegible] زمان [illegible] — و صبح [illegible] داده

از ناله عشاق [illegible] — [illegible] که در پرده [illegible] داده

در [illegible] — [illegible] داده

هر [illegible] — [illegible] داده

عالم [illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

دوست [illegible] صبح [illegible] — [illegible] داده

موج [illegible] سر [illegible] — [illegible] داده

[illegible] — [illegible] داده

در گلستان [illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

جاده سر منزل مقصد [illegible] — [illegible] مانده

[illegible] دیده [illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

[illegible] — [illegible] مانده

دل که ز مرگ بوی رسید [illegible] ... ما [illegible] ز وصل [illegible] طالع بسیار باید

[illegible]

الکی [illegible] که از بکار بگشید ... [illegible] تا رایت [illegible] بکشید

ساقی بیار جام که با درد [illegible] ... از [illegible] کشته چشم خرابی بکشید

زده [illegible] او آمد باد ... [illegible] کار از [illegible] که مار بکشید

آسمان [illegible] ... که کوکب در کنار [illegible] بکشید

[illegible] در طبع جان ... با نظر [illegible] بکشید

در هوای سایه [illegible] ... از [illegible] جلوه آورد [illegible] بکشید

[illegible] ... در [illegible] که [illegible] بکشید

در حضور [illegible] ... در حضور [illegible] جان بکشید

[illegible] از [illegible] ... [illegible] بکشید

از جمال [illegible] العشر ... در [illegible] عشق [illegible] بکشید

[illegible] صبح ... هر چه [illegible] نقش [illegible] بکشید

دلدار که

طهور

دلدار که [illegible] یار [illegible] باید ... [illegible] که ماند [illegible] باید

چو [illegible] داد عشق ... [illegible] چشم [illegible] ماند

دل [illegible] یار [illegible] رم ... [illegible] چشم [illegible] ماند

[illegible] شهر [illegible] ... [illegible] ماند

[illegible] افسانه [illegible] ... [illegible] ماند

از [illegible] الا [illegible] تحقیق ... هر جا [illegible] ماند

هر چند [illegible] ... امید [illegible] ماند

[illegible] ... [illegible] ماند

[illegible] ... [illegible] ماند

[illegible] ... چو [illegible] ماند

[illegible] ... [illegible] ماند

[illegible]

[illegible] ... [illegible] ماند

خط که سر ز لب دلدار می‌برد　　لب را به آب آب حیات می‌برد

[illegible] نکهت [illegible] حور [illegible]　　[illegible] شکر ز [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible] که [illegible]　　[illegible] که [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] می‌برد

در [illegible] دم [illegible]　　[illegible] جان [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible]　　صلاح [illegible] [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible] محیط　　[illegible] [illegible] می‌برد

در [illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] جان می‌برد

[illegible] [illegible]　　دل [illegible] جهان [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] می‌برد

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] جلوه [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible] جلوه [illegible]　　[illegible] قطره [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] داغ

[illegible] [illegible]　　لاله [illegible] داغ

[illegible] [illegible] شکفته　　[illegible] [illegible] شکفته

[illegible] [illegible]　　[illegible] مهتاب شکفته

[illegible] [illegible]　　[illegible] [illegible] شکفته

[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] در طره او [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] کردان میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد

[illegible] میشکفد | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] در پرده [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] گرداب میشکفد
[illegible] | [illegible] عالم [illegible] میشکفد

[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد
[illegible] | [illegible] میشکفد

[illegible] | [illegible] میماند
[illegible] | [illegible] میماند
[illegible] | [illegible] میماند
[illegible] | [illegible] میماند
[illegible] | [illegible] میماند
[illegible] | [illegible] میماند

ز

[illegible] دست یار [illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] | [illegible] صبح [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
بیا محفل [illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید

به غنچه [illegible] | [illegible] جمشید [illegible] می‌نماید
ز [illegible] سلسله [illegible] | در [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | ز [illegible] طرب [illegible] می‌نماید
خیال [illegible] گلشن | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید

چو [illegible]

چو [illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید
[illegible] | [illegible] می‌نماید

[illegible] آلود | [illegible] بود
[illegible] | هر [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] از خاطر [illegible] بود

مفت ما گر سفر ناکامی [illegible] | در نه مهر [illegible] عالم [illegible] آباد بود
[illegible] کلهای کند | [illegible] آزاد بود
[illegible] | بیخودی در صفت [illegible] عجب [illegible] بود
[illegible] مشتاق | [illegible] بادا ماد بود
[illegible] در تعمیر [illegible] افتاده ام | [illegible] عالم آباد بود
عالم [illegible] خانه [illegible] | [illegible] بود
صد [illegible] کرده ام | [illegible] بود
[illegible] میبرد | [illegible] بود
[illegible] | [illegible] بود

[illegible] کرد | [illegible] هوا کرد
[illegible] دلبر | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد

[illegible]

[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد
[illegible] | [illegible] هوا کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

بالله اگر جوانی حسن تو بها نخورد — با خوان خاک برای جفا سنبلش کند

تا [illegible] در رسمان به جانه [illegible] — [illegible] سر [illegible] جو [illegible] کند

با جلوه تو [illegible] طره [illegible] ماه — [illegible] ماه در جوی [illegible] کند

[illegible] مردی [illegible] دا کرده اند — [illegible] مو جو [illegible] کند

دائم [illegible] دعای [illegible] — [illegible] عاشق [illegible] کند

عاشق [illegible] صلاة [illegible] — [illegible] [illegible] کند

[illegible] عاقب [illegible] — [illegible] [illegible] رسید

هر [illegible] راحت [illegible] — [illegible] خاک [illegible]

[illegible] حال [illegible] بود — هر [illegible] آتش [illegible] بود

[illegible] دیده ام — [illegible] بود

[illegible] — غنچه [illegible] بود

[illegible] گرد [illegible] کرده ام — [illegible] آتش [illegible] بود

مرغان

هر [illegible] دنیا [illegible] — هر [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

هر سر موی [illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] بود

[illegible] — [illegible] جهان می برد

[illegible] — [illegible] جهان می برد

[illegible] — [illegible] می برد

[illegible] — [illegible] می برد

[illegible] — [illegible] می برد

[illegible] — [illegible] خاک [illegible] می برد

هر کس که عمر بحالیش حواله دارم | بیچاره کی ز دست دل بی بر کی برد
ما را که بود هم حکم بستر آشنا | گر غم که ز درد سر کف جان برد
ناسخ جهان دهد رحوس حلق | اگر تو جز فسانه چو من کجا برد
خمیده پیکرم که استخوان جان بلا آید | همه باد برج کرده جان سبک برد
هم مرد فایل که حد عمر سود | جاد چو بس که از زد ماهی بجای برد

ز قسم داغ ماند دل کردی کار ماند | جای کسی رسانه اعتبار ماند
که تا بجای که دار الف بسوادگون | هر جا سبک انده جز باد کار ماند
هر طره سیاه سر که به سر رسید | اسیر کوه ز آن که بهای جای ماند
توصیف جمال دامن قاتل عادت | که صبا چو چراغ که بر در حصار ماند
مست طرح از الله کرده حیا | دل سیر ز اسم که کوه کار ماند
زنهار چو هم بکنار بجای آمد | رسید که ناله که درین یکست باند
وصل که باید جز لطف تمنا بود | آخر که سبک که جز قصه غبار ماند

هر جایی

هر جا لف شعله تحقیق بسوختیم | کس کار وصه اند دم شرار عار ماند
هر سنگ چو چشم که کشته بود | مردود که از عشق هوس زیر بار ماند
خواهی که صفه محرومی از آمد | در بحر بی گوهر من سنگسار ماند
مژگان ز دیده قطع محرومی تعلق مکند | مست ابلهی که بر اعتبار ماند
مکد است حرم که کام جنم از وصال | که جلوه یار که ابر تا که دار ماند
ستاره شعله که لعل رز دیدار ازد | داغ چو شمع که ملوح مزار ماند

ز انداز نگاه تو سیه برق آهنگ مسلکه | لسو جهان یار رم امکان سبک مسلکه
طلسم حسرت دارم که مات که اسرارم | ز هر که هر دو دستار از بحار سبک مسلکه
بمدام بیاسرده شوق که رام | که مجنون بر هر بکم مرد کار مسلکه
هر آزاد ما ر لکلف سر کمند | برسان الله علی که هر چه باشد رنگ مسلکه
هوس در حسرت کنج لب جو می نگاه | گر مایه میدان که از لب ملکه مسلکه
دو عالم چوب رز از صافی صبر کرده الست | تمامی دست خوش باری مسلکه

حاشی جون نما دا[له] بها کاشتم و ملکه | در بحار نخامی با للہ التجار ملکه
مدام مطرب مست ساقی در عشق دا[له] | کی شوق رسید درکس در ابهر ملکه
سر خود بطرکه دلدار در کی | شمار کام هر جام کی دور ملکه
محمد سید مراد دمی ر کوی | کی عالی حو دو عالم ملکه

ماکرد ما با وج ثریا می رسد | نسیم طلب نالهٔ ما می رسد
طوفان نالهٔ بحر سمان کجاست | آتش چو هرت بدل ما می رسد
کر دهر کرد عالم مکدر زحضور شود | اسی مکه حال لعد جا می رسد
عشرت دل عالم الحام کم بکش | هر جا سر حرت ما می رسد
خوش دولت ابر بحر عبر | الکوهی مکر همیشه ما می رسد
عود ما نصرت پناه عشق بر سر | السی چو رحمت معبود ما می رسد
که ماده مکد سرمه کی اس مکد لحظ | ما العقال لوئه سحا می رسد
دلوه کار هزار کریمان در سد اید | حست هول سر ابدا صحرا می رسد

سدل

سدل سوی ملک ساساها خود هم | خوش ماکه ملک ما می رسد

کام صدا لب جام دل کرفتن داله | شاه سه سر سحو دل کرفتن داله
سر دیوانه کعبه صحرا العالم | لاله خوم لسوی دل کرفتن داله
زاهد اکر سوی مست آگاه نکه | کاس صوان کس درد کرفتن
حور سر آنکه در سر درد طرف لعاب | همچو شد در آتش کرفتن داله
هر که دید لطوفان دیگر محو شد | سر انجمه جو لولو کرفتن داله
همه صوفی و ما سید شنبه کی | سر ارس سحر ابها کو کرفتن داله
معرف صد اکرا که بودار اسار بعش | اهمی کی حوال فرامو کرفتن داله
در صحرای کلها حمس تو سید | حرانه درد جانو کرفتن داله
فصل آزادی اکر سرده کشتی حود صحی | بلبل مدهوش بعد الحون کرفتن داله
حسم یار کماه هار و نقص کشت | حرام سید دل کرفتن داله
سحر حال لذت الوان سدل | زاهد خود حوس صدا رکوش زنند

عمر از تو چه جسم از تو رسیده اند　　زلف [illegible] بحلول [illegible] رسیده این

دل کاکل تو با طلسم و دام ملک است　　این سلسله الحرف [illegible] رسیده این

وحدت [illegible] سوی جلوه گاه آید　　عکس [illegible] مهر کی [illegible] رسیده این

که بعد [illegible] سلطان جهان [illegible]　　سر [illegible] کرده [illegible] رسیده این

کو [illegible] طرب [illegible]　　سرتا چو [illegible] رسیده این

چون مضمون ز احسان [illegible]　　[illegible] حال ما [illegible] رسیده این

حاجت [illegible] صورت [illegible]　　در بارگه [illegible] رسیده این

چو [illegible] حد [illegible]　　[illegible] داغ [illegible] رسیده این

[illegible] شعله [illegible]　　[illegible] رسیده این

[illegible] جهان [illegible]　　[illegible] رسیده این

[illegible] العقال [illegible]　　[illegible] جان [illegible]

[illegible] کرد [illegible]　　محصول [illegible] مال [illegible]

سرکه

[illegible] کرده [illegible]　　دل [illegible] کره [illegible] رسید

[illegible] کدشت [illegible]　　[illegible] سند

دماغ [illegible] وفا کمند　　[illegible] صد [illegible] رسید

[illegible] اسطار سحر　　[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] حاکی حوه [illegible]　　حباب موج [illegible] رسید

[illegible] مردمک دیده [illegible]　　[illegible] رسید

[illegible] صبح [illegible]　　[illegible] رسید

[illegible] العوم [illegible]　　[illegible] کشستند

[illegible] شاد [illegible]　　[illegible] دهد

[illegible] کمند [illegible]　　[illegible] دهد

[illegible]　　[illegible] دهد

[illegible] دارم [illegible]　　[illegible] دهد

عابد از رسم اعمال دم مزن بیهات عور ز اثر بکه منفعل ایجاد کرد

سعی بیهوده مدام بکجا میبرد نقش کو حسن اسر می ... کرد

کفتم انشا کنم از عالم مطلب سیعی نشر مظهار ... ارشاد کرد

خون حطاحادث ز منتخب سلم هر که آمد از لعل سرخم صاد کرد

کره ضبط لفظ ... کو هر داده وضع جامو تعلیم ... ستاد کرد

نقش بیکلام ... نمیرد که ... ... سک لعل ... بر ...

نقشم ... نیز لعل کمال هر ماله اکر ... آدم کرد

محو کعبه ... دماغ سدل ایجاد ... امو کس ... یاد کرد

نقش را کو ... عاوت ... داده ... مرتب ... یاد داده

عالم زر ... مطلع ... یار جانم جام ... اما ... داده

نعلوی ... جمعیت ... امکار نقش در عالم ... بال ... داده

جلوه ... رسم ... ... نحبت وضع معلی ... داده

نقش کنم

نقش کنم ... که جاره ... آید کلمه ... نقد ... داده

بدای کار ... رحم ... ... بکه ... داده

اکر منم ... اوصال ... کدا ... در ... سایه داده

... کوارکهک ... را ... حاصل یاری طلا داده

تو کمیم محفل ... حشم ... ... یار ... اساره

... مر ... داده ... حوبا را ... حلقه ... در حانه داده

... جمعیت دوکار ... کرد جهان ... الکرا ... داده

مراین ابتر در عالم ... نشید کر باز او ... خمار ... شس

منزل جوی ... از مار ساسها بیابان مرک ... اسر ماند

... بیجودی ... عرصه ... عاد ... ... اشک ... دو ...

درس مجهد ... حالت ... سلم ... کمال ... در ... کر

... ملک ... آهو نشش درس ... لال ... سر ...

مرا ز آرزوی موی بعمر صبر کجا | بیان خانهٔ آتش یکدگر باشند

امیر سپاه الهی نسیم حق | بساط عالم بالای نسیم با ملک باشند

صیقل گشته سکندر آئینه چو | نیرو نه لوا علم اعطای شعله جاری باشند

بداله چو خواب طلب نسیم دگر | نهان و نهاد چشم بادهٔ خام حرام باشند

بدل این الهی چو نقش ما در سر ملا | ماه انس ای انس در آسمان باشند

یکی که گوی کسی مردمی لاف ند | خود حالت معنی جوی یار رسیده اند

ما نشه والقضا چو نقش یاران | مدعیان معنی حال پیدا اند

تو بگری کردم از قوم مرید علاقه | که گوی کار صدق ما اند

همه ای اسرار احرار کی کار مرو | نقطهٔ بیم بد و سکر بیاره اند

بحر چه وصل جانانه در محفل | که سم کار اساس محو جدال اند

وصل صحبت اگر باشد آسیر و دانشه | حد که مسند کم اسباب جاه احلاله

در بهر مقامات برون سر ملک | کالای جسم ما جد یکان اند

علم لوح

تعلیم روح چو جهان که این بسط | نقطه کشف در سکار کند

سر وضو بستم مطلق لفظ بهمواری | کی علم بحر کسر که ملک بند

تمام بهوده کوس باز گرانست | از جسم طلع ما سجدهٔ الفاید

از سحر این مطلب در کرد چو بیکرد | بموج آن شرع و بالی باشند

تحکم مرد بی نقطه ابر و بیلا | در سر ما که کو راه محمد اند

بر زلف شاید دام دارد عطا بکعبه گوید | عمار که فهم از خود با شیر یا کعبه گوید

در این محفل که حیرت بر جمال ارض | چو گوی دل الفاظ ما که گوی با کعبه گوید

بداله کوه درد جای فسانهٔ عاشق | نهان کر رب رسد دم ما کعبه گوید

خر کشم در غم ما که بخت هر بیلد | رشک علم سرحد ما موج در باکعبه گوید

بحکم سرمه آلود جمال نرگس | که گوی بهاران که ما یا سیر کعبه گوید

تو خواهی که عالم که خواهد صواب | همای نکهت گوی دل بسعد یا کعبه گوید

بر سر ارشاد و جد بی انسی که رب لوای | زبان موج هم در لج دریا کعبه گوید

گهر بار است لولوی حباب از بس که چشمم · ز بحر لعل میگون که می با لعلگون داله
لب جوی که چون خضر داده جا مسکن · خوانده در تبسم با مسیحا لعلگون داله
ز آهنگ که از هر بشارت بحر غمّاز · رها کرده جام و سر است با لعلگو
کلاه از اسلام بسر بدر از من · سر اماده با تیغ کجی با لعلگو داله
عالم گرد حسن سیار مانده · نهان در سر کرد هر گه از ما لعلگو

نگوار بر در زاهد کوی لعلگو داله · دماغ خوش است هر جا لعلگو داله
عدم آمد چو ساید بر کوی محفل املا · نامد که چو خوش با لعلگو داله
خیال رسم ربت بود از لعل سار است · بسر ما کوی سر آید بود ما لعلگو
که رسد ره لب سو اما از جهان · گرلد امرد گاه هر بتش درد لعلگو داله
سال کرد بوان زهد لعلی درد کمر · سرم ما قدح کوی مست ما لعلگو
اسیر بیکران کاهم از هر زیر بردار · عارم که هر درد دو دهر لعلگو
پیرانه عادت خوابی کامانی زیر کمر · هلال نور جمعت زمانی با لعلگو داله

لیه نکس

نگس حس

بعد وخر نگار که تو به بیمار ایجا · هر جام در لعل سر با لعلگو داله
هلاله مرده نرن مملک ساده ز دیگر · چمان بعد بیکار رخ ما با لعلگو داله
اثر های کمال و حدت اسناد گیرت · مراد چو حال بحضر بیما لعلگو داله
بحقه محرم راز دل بسته گریان · ملک لعلت گل اسرار بسی مصما لعلگو داله

هر جا که گوی دفا رفته بجا ماند · ز دروه بیم لوند اسد چه بجا ماند
اسلم که دیا داد که ده بر سر مرکان · دل کوی لوار دهره حدا رسته بجا ماند
ما را به خطر که تو چون دیده بسی · هر جوارش چون عصار رسته بجا ماند
چون ساده بجا که دم تجبه ما را · بکسجده لعد نشاد ارشته بجا ماند
آن دیده که سر مکده شوق تماس است · از حجر اسیر نکهان جان سخته بجا ماند
از حسرت دیدار اشک هر اله · از لعله خم جان جد بجا ماند
حسن لعل طاوسی آمد حیات لبهای · تیر نکه از اسرار حطاس سد بجا ماند
در درج لو احرمکی شعله عالم · چون کمع که اسک اله با سد بجا ماند

لحجه ای زبر اینکه فشانم — حق نمک که ادا است نباشد
گردی که با منه بود دادم بباد دلش — که آنکس صد حسرت دو جهان نباشد
چون بسایه سر راه دو زلف نگرفتم — که آنکس نیاز نیازت حیله نباشد
که این نکته و عمر ملامت دارد — گرم گدایان گدایی جفا نباشد
سر ما و سر او راه که گر داشت — چون است که گوی نبین بر سر بجا نباشد

رندی که داد جلوه حرم جام آن داد — هر دین بیت پنهان است که چون سر سماع داد
در محنت چو که از سر زلف نظر گوید — هر دو که میان دیگر بام او ادعا داد
با وفا عذر صحیفه ز سر مستور — بحث خواهی نبود سوال یکی که سر داد
تا که وصل چه خواهی دیگر سرین — عاقبت یار داد من تا تا مدآن داد
جان این دل است که جهان در سکه — بیک حسن چار در دیده گرداب داد
با نوای لب و ببند ادی فریب ماند — زلف یار بر سر سوال که چه حسن داد
کی که در سر مژگان خاک سر پای داده — ساقه داد که عقل خواهی دام داد

عقل که سر بسی سحاب ساید در جگر — مسحورم بی‌نشان از کف دو جهان داد
نشسته تاج پادشه که نظم رسیده — مرد در صحن بیم از مطلب ما باب داد
باز امور وفای مهر دیده آذر کرده — سر در مانش چو حاجات احباب داد
سلسله لعل لب که نیک است خوشم — اسم نیک که داد آن هم به جواب داد

وصالی بنیاد من سکهای مه بندد — جنان آورد در سجده مهتاب رسید
رحال رشته منور جام ملک آهی — سحرگوی عاشق دیر سیاه رسید
مکر لعل حالت سر در راه تو وارث — رسیدم دوا ناز دیده ای رسید
ز طرب ز لب الخمر آن سر داده — کی آن مژگانی باد و زرد ناز رسید
بمیدان بیداد و حیله ای رخ پر درد — هر سیکی ساده ناله که زبر رسید
در هر محفل گوی حسرت کمی جلوه دهم — دروغ کم ز آهم آتش در دو ماه رسید
بر لبان چو کام رقیب سر مجلس المی — زلف گرد رخ ای عاشق سیر رسید
که دارد فامت حسن لطف نمود — در هر محفل هم دلشم مدد مگر یار رسید

مرحبا ای

علت

برهانه ضبط در صف اهل المحبت دان | گر لب یار الی کره خون بار از دیده ما می‌رسد
از شبی سر موجهم کرامت مطلق عیانها | از لب لعلت کشش کین به ناز می‌رسد
مجوی از اسیر انجم عام دم بر رسد | از جهد در سر دل از هر که بحار می‌رسد

ساده کرده سر انکم بهر جا نام می‌رسد | کام من هر زمین با آسمان بر یار می‌رسد
حساب مولی جان سیم بود گر در دست | طرح جوهر اثر مولی سعادت می‌رسد
سجود مرمر حوش ساده لطف داد رنج | از لب یار بی مدت جهد نمود ما می‌رسد
کرنسیم ما آبرو سیدارم که از چشم | نما لطف امید یار بر کام می‌رسد
لعل یار بحکم زر ملک سلطان داد ایجا | ز دور دل از خون ما هم صد ره [illegible]
سام عاد جواب امید طرب سکل | بدامن لعل سار عشرت لب یار می‌رسد
ناعوس جانان بحق در جهد دیده [illegible] | [illegible] گلشن یار رحمه بر دل ما می‌رسد
[illegible] جان جود حسن عشق جانان | سکوه رق نسوادی مژه ما جان می‌رسد
که از [illegible] سد داد بار شکی مردارم | [illegible] مر طاوس مر مقام می‌رسد

سر

السی کوی زلف تو ساحل زین عالم | سر که سر زکه مدح آن ره می‌رسد
[illegible] | لعل و مهر یک دم زسنای می‌رسد

مهر یک تر [illegible] زجای یک ز مد | ملک در کید [illegible] در [illegible] می‌رسد
حسن برگ از باد از گلهای لاله | رساله مژه مر سر مشک از من
لکل ز حسن درر نگار بگرامی | جان که تو کرده حق دیر یک زم
رسم جان ملک دوس عیار هوای نبرد | مدار تو بهار دو دم تو جای زمن
هر گونه ناله تدبیر دوست | گر جهد در لب جانهای یک زمن
نشود ز سر مرده مولی سمار یار | نشر دیگر جهد ز کهر در یک زمن
هر یک جلوه تنها [illegible] | که از لاله السلم سر بر زمن
بود ما در دست لوا انشر ملکم | هر که ماه عیار دل بلبل [illegible]
ز عجز را ادر جواه و باس | بجوم آبله کمر سای لک زمن
ز جو لعل تر است که جای جنون | ز جهد لعل جهان یک زمن

رسید از موج المقفال سودائم　　تشنهٔ که بدارم که حیرت زده‌اند

هر کس جام بکف انجمن آمده　　مگسی مژده بهار آمده در بکن آمده

چراغ سعد دماغ طبل آرایش کس　　پای خوابیدهٔ ما آبله بالین آمده

چون دو ابروی کشمکش گره افکنده　　مه ادکم ما متروک نقصان آمده

حاجت مطلب بکند از اندیشه جان　　سمع راه افسر انور دربان آمده

تلخ کام ز دردی جامه کوش　　بخلاف بهر ما تسخیر حسن آمده

صحبت شاه بزم عشق بد است　　هر کس محرم آن انجمن آمده

سایه جیش جور رخنه اظهار که　　از فنسم جوش مه بجانان آمده

در حرام عوطاری نو ضربهای آب　　عالم رخت به بیرنگی رنگین آمده

صبر کرده ام تو ضامن رسیدم کوس　　دام مارست که از ضد سکش آمده

حاصل سحر از بود مه رسم مهرکه　　بلطف او الله دام کلفتی آمده

زلاله عجز طلب صد ز اعدا زاده　　سایه بکوی طره مشکین آمده

بلاله موج کهر خاک بسته ام　　رفته اند از خواب جمشید بیکن اند

دره ما جور زاید امکان حیله حیرت داده اند　　حرص هر یار بو چشم سیم کشیده اند

خلعت الوان فلک رمز بد اما بهبود　　چون ازحلو لعل اختلاف مهر دل ما بنهاده اند

بکدل انجام کاغذ که لرزش پروانه فتنه　　اشک ما که الماس است اشغه یگانه اند

چون حباب آزاده طعام هر در دریای　　در نهان باکه سر مهر دولت داده اند

جلوه او نی که را ز رحمت ذهن اسم کرد　　حسن کمال الماس ایمن بار رسانده اند

رسم سالی داغ کدارسک دادار تو حسن　　هم پای ما تشنه ایستاده اند

از ضطربها سکه احرام آمده لیسنه　　چون طلسم که زهر که سیکب افتاده اند

مطلب عشاق ما بهده در کس مشنود　　در برم عالم سکوی بلکه ایستاده اند

راه من تا کلید بالوسه حق سر بسر　　چون مصور که دو بال خوش سر نهاده

رسمی احوال ما دهر حرام بار کس　　تا جهان چون سایه بهر جا که ایستاده اند

از سایه هر بید داد مه را بجاه حس　　ملکه هم از این سر ده لحمر زاده اند

بهر جا عاشقی در ماه تابان بماند | نگار مهر ز ابرو بکند و نام مه بماند

سرو قامت آزاد مانده خوش جولان | نگه صبا چمن در لب [illegible] بماند

در چمن صبح [illegible] [illegible] | چون هر [illegible] در صد حال

تو عشق آمد حال [illegible] | [illegible] حاسد

[illegible] حسن دارد [illegible] | ماه چون [illegible]

اگر چه [illegible] | نگار چون سر [illegible] بماند

[illegible] | عمر حافظ [illegible] بماند

طرح [illegible] در [illegible] | لوح جام [illegible] بماند

صفا [illegible] | [illegible] بماند

[illegible] | [illegible] بماند

محبت [illegible] نکرد | [illegible] نکرد

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

گشادی [illegible] طراری [illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] | [illegible] نکرد

[illegible] می‌آید | [illegible] می‌آید

دو تا [illegible] | [illegible] می‌آید

[illegible] | [illegible] می‌آید

[illegible] | [illegible] برمی‌آید

مدام [illegible] خضر [illegible] | [illegible] برمی‌آید

مارا نبود بغیر تو سالار نمی‌داند … بهار سلسله گر آن دهر اوزن می‌آید

با حسن خلق همه ای کرامت ابر همچو … نگار با دو گره دور رسته آید می‌آید

بجمال هر نرگس لطاره تارا … چو مرا رسته لطف همان می‌آید

هر جا که از حسن مستی سبز دل … سار ریک چمن بار مستی می‌آید

جهان که بر لطف جای شد که هر جا … نسیم مهر خوش آمد می‌آید

جانی در سینه کرم کاد سر دل … که خوش تا حسن خوش کار ایر می‌آید

ای نثار دوست تو براستی کاعد … تا حد بهر سعله داری کاعد

کسی که از جان طعن سرد … که آتش گراز لود سنم کاعد

تا کسی قصر تو ما مهوای هست … تا خطا نماید مهوای خواهران کاعد

در نامه نمطلت ما حاکم بس … تا صد لعل سوخته در سر دی کاعد

که آلتی از ادب نیک سر و از … ای علم تو مهر دوسته کجلی کاعد

سپهر بهر دشت بیه کسی … داردم باب بر جهنی کاعد

برلفظ کاری چه حال تو نوشته … آرام نکند جو لیسه بر لبی کاعد

جان بر دو نفس جسم … خطا بچه دنگر زده در دامن کاعد

سلیم از آب دو لاس بهر اند … هر هم لحظه حرف سحر دیس کاعد

نسیم جوان خطا عاشق بدرید … در باب صبر بر قلم اند سوی کاعد

بهار که در یک بحا صلی امکان … بکسیه هر زند نکرد ادی کاعد

بند صد عاشق مهوس رام ملکه … احکر نتو دنکه بر اهن کاعد

سمک تو لعا صد کرد مهد کاعد … لسان سک مهد کش دهد کاعد

بلعطم امدم دماند رشحه … خدو لب که ماکه نمرد دهد کاعد

جانان صفای سالک او دکنم تحریر … دکره مطلع قصر سحر دهد کاعد

سخی که فلک نامه امد مرا … سرار ایکه مهربار لطف دهد کاعد

بر لطف صد کار نامم ابر … مکر باد حیران حسم بر نهد الله

سپهر دل ام داغ عشق مادر … بکو سلال که جو کاری دهد کاعد

[illegible] / عجب مدار که [illegible]

هزار [illegible] / [illegible] دهد کاین

[illegible] / [illegible] دهد کاید

[illegible] گرفت / [illegible]

[illegible] / [illegible] دهد کاید

[illegible] / [illegible] دهد کاید

[illegible] / [illegible] دهد کاید

[illegible] / [illegible] دهد کاید

[illegible] کاید / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible]

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible] کاید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گرفتم که در بند بنشان مقصد — بسر تا برسند سراغ آبله کیسه

نگو دل سحر [illegible] مسیحم اکادیث — حال حیرت انته مشکه بحر سر

نکست سری آمد سیده چشت هم — مار سعله لسه موجه حال آتش رکھر

ز امدن طرف ما من کسینه حرف ها — ناز آن سر پا دو بس محوده اند حم

نحوه کسستم کی ای خامه حسد بنیاد — از دست ملک لسه میکال همت در مر سر

چه در از مرثره [illegible] لب ما بسدل — که حکر لمعال ما چو آتش کر

سکوم کرد و بی کسی کی ما بر سوا بگر — نگاهی که دمی یا بوا مگس ما بگر

مرد از هموس ما بگرد وح اهنای غفلت — حضض قرض محاره رسائه نامل بگر

مرد ار کرامهای ما ر ز ند کی غافل — بعرت نسسه کسی دیده فرد دنا بگر

نوای زاهد ملکی حسد می کی کسم حو سیاه — سر اله خلوت کیفت صبح صدا بگر

چارسی سر دامن ساغر دالعد از ما — که عاملی ما ما حو لشرار ماجد بگر

حوط ارما نوای ماله با در حکره دارم — تکیر سری صرفت امداد در حم بگر

درسطرار

در من گذار هر تو نسیمی حاک معطله — نحال حسد صد کرت با داد موبگر

حرام کستی در دوراه بادالهجریات — بیمار عمار رقامت بیرد دبر صر ما بگر

حسرت و کمالی اهمت حولی لسر بار — نا بهر ادر کمساحی کاری حاملگر

با لطف حانا مرده بر دل ممولست مندی — نار حم کم لو دیده ما سی کو ما بگر

از هامی ره دار حسنات محوبدا — وفاکی بره در رسوم آتش جعا بگر

هر عجز لفصور کی بهار کرما بگر — رمان کی مر ادبر کف مال حا بگر

ز لسر موح وصف نظره ها بهار بحمد — در لعل و نظر العکمه احوال ما بگر

دلی مهر حولی که امید اسعاد دالد — اگر ما کوه کسری حوا امر دمی در در ما بگر

ندامه برده مد کی سی حرحی ما ها — هر لعل حسنت دا کو کاش صدا بگر

محکم کوح ما کی مرده مار هست لعلی — ز آن ادای نظر اهر مدی کلی حکمه را بگر

ز هجر ریحانه اسب ساما کی کسر کو — در بین کہ ما ابدار جوه کر دانی نقار

هوا دامنطار حادها حسد کهدی زادکش — بعرت آسحوا بگر کی لسر الهالی بمیکر

نگارا مو ... که ... جان ... مرا — ... ساکنان ... [illegible]

جان داده ... [illegible] داده — [illegible] اهل ... [illegible]

[illegible] داده ... [illegible] — [illegible] در ... [illegible]

[illegible] لقا داده — [illegible] تحسم ... [illegible]

[illegible] تحقیق ... [illegible] — [illegible] خواهی ... [illegible]

[illegible] آماده ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... داده — [illegible] ... داده‌اند

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده‌اند

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... سود داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

محرم

محرم ... [illegible] — [illegible] ... داده

ای ... [illegible] — در ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... [illegible]

لاله داغ ... [illegible] — [illegible] ... داده‌اند

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده‌اند

[illegible] ... [illegible] — در ... داده‌اند

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

[illegible] ... [illegible] — [illegible] ... داده

به صلای رنگ [illegible] این چمن ماند بیاش | پاره پاره چند سر جوانی حکم داده‌ایم
به چراغ انتظار [illegible] صبح ما می‌کند | جرس [illegible] رنگ ما اگر داده‌ایم
از مرثیه گر آفتاب طرب این چمن | هر چه داده در رو ما چشم بر داده‌ایم
به [illegible] سطح سر کوی عالم | آسمان در [illegible] سر داده‌ایم
مو به مو حسرت [illegible] چشم می‌کند | هر که [illegible] زلف داده‌ایم
رنگ چمن بس [illegible] روی خوش نمی‌ساد | به حال ما [illegible] دور از سر داده‌ایم

حال [illegible] اگر در راه در بحر | [illegible] ما که چاه در بحر
[illegible] | تو جوهر آینه داده دکان در بحر
جو مرکز [illegible] کمند الوداع | [illegible] ساز در بحر
شب [illegible] | [illegible] راه در بحر
[illegible] | طی مدح و طی [illegible] در بحر
[illegible] | [illegible] دریا [illegible] در بحر

[illegible]

[illegible] | صدای دیده [illegible] در بحر
[illegible] | [illegible] نگاه در بحر
[illegible] | [illegible] کلاه در بحر
[illegible] | [illegible] در بحر
[illegible] | [illegible] کاه در بحر

دارم [illegible] در نظر | [illegible] آب در نظر
[illegible] | [illegible] در نظر
محمد [illegible] | [illegible] جواب در نظر
در وادی [illegible] | [illegible] در نظر
[illegible] | [illegible] در نظر
[illegible] | [illegible] در نظر
[illegible] علاج نیست | [illegible] در نظر

موی موی حقیقت مارا نموده ان — چون نقطه دهان تو ناياب در نظر
دیگر نشانه دم معه نگار دهم — سر ما سجده مانده محراب در نظر
عالم سوی الحرم العسا ها — در راه شد جنس سلا در نظر
اکنون هم در کف خاک است امن — صد دل کرا رسد سحاب در نظر

صبح در دست یار از حبیب دیدار — صبح شد پرده از خواب گران بردار
حال تنگ سنهای ری کرد مهد غنچه — مست سعر ربی باز دیار
در محیط عشق کافر سر سهات موج ادب — چون حباب از العس ماند سر بردار
ارزمانها مواری کمی کراید مونس — کار جرلعلهای ما عافیت بردار سر
ای ملک در دو چشم اتر ابروان فرخنده — لب ما لو حرمیدا کنی معمار سر
مرسد مال قمری کرد در زمیع — گر کند ما قامت ادو عور رفتار سر
دهر اگر تلخی نمود سالهای عمر کجاست — ما درخیال تو هم در داده در بلدار سر
ده گر کند حلق صد وابع کی کعصه — حد بند زبان گوهس خون مار سر

دهم نمو

وضع نمودار مه ... اگر صاحب ... — ... الحال نسخه لوح ... خفا نار
هر جای ... دادی ... ماکه ... — همچو نعش ما در سر ره مجنون نمودار
اهل دنیا را ... دنیا چاره — همتنها چاره گر ... مرد اسیر
در جهان ما ... نهادن ما — کم سال حد اله معدور ... گ
حاصل کار ... آلوده — عجب ... دمی ... دستار
ما که ... لوای ... — همچو ... ... در کار
چون ... سار ... — چون ... ... بیدار
... — ... حلال حاکم

هر که ... طومار ... — ... ... باز
بردار ... — ... بهار ... ما
از عالم ... — کار بهار ... بیار ما بار
... — ... طومار ... بار

سر آفاق را بر پای یار ما برد | در بساط ناز نمود پای حالی جان باز
حسن را ما جان ما جمع مهر و رد | جلوه ها جلوت گلهای ناز
ما همه الفت نگاه لعل حسین | جان ابرو نسخ ها ما ابر اعجاز ناز
عالم آمد دل در ملکی استاد | ما لجاج نهر دید که در حسن سر دادن یار ناز
سجده داران یار در بزم وصال داده اند | بیار ابر سر که خواهی جان نثار در یار ناز
ما هر حول مسالمت ما طلبید | هر که دیدم مسلک آن مرغ پرواز ناز
سر به هستی سمع جلوه آورد پیر | هم ام شعله داده نگر مهمان ناز

که زده داران خاطر آسمان گو دانی ناز | مو نمونه رفته است که در حسن غزل های ناز
بوالهوس داری نصیحت مایه کن سیه نقطه | اسعد دار آن نحس قدر کند لا از ناز
صورت بهار عاشقان پیر سار کش کند احمد | حرز ایست ام جولان السعای ناز
مست لعلی که ما گرید ده عجز در | عشق بی ما و صد یار حسنی اعمال یار ناز
مالک حسن مرید حسن تو حق مشکند | مست ابکار کو بیرون الی در یار ناز

سکه ابرام

سرو ابروی ساره به بعد درد های جوش | حسن ابروی تبسم در لب گو یار ناز
گرد راه کوی حسن گرده که الله جدا | در عرق نکهت مهر در دستار یار
در چمن یار سر دل تو یم که خفت | از کجا افتاده یک ایمن ساده بر کلاه یار
ما می باشی وصول آرزو های نو در | در سایه آماده ای بر جان جان یار
سعادت دوران عشق کاشانه صف | مو بر سر که اجر مسیحا ما
گر بطلم دامن که دل جو بر که بخش | ما لعل لوا افتاد دست ما یار
حسن هم گو یار حال تو آن گاه بخشد | سحر بر یک است بلند دو ما یار

جان جان آن بهتر صبر که هنوز | در سرد دهان و آید بر جان هنوز
هست تمام راهی ملکی قطع که هوس | لعد بر دار دل سبحه بر پای هنوز
کا ه بنیان با مال که حلقه که در حرم آه کش | همچو کمر حاجی که آن داغ رفتار هنوز
راست پیکر مسیحا ساده امر آمد حمید | سد عشق ما در سر دار معماری هنوز
صبح حسیم گل رس ماه تو سر مجید | کر به نگر جامه دست حد سال هنوز

نور آن ماه هزار جوان سیه دار نگه | سحر در سایهٔ اسپی کمه دیوار منور
جاسی بالا کا اندرین لکلعک کهم | یوسف در چاه مرد و سر کمان آری منور
چشم بد کمتر رسانی باسد علاج | در کف اتش و مجروح دیدار منور
غنچه ها که در عدم اخر ندانی گلشن | ... ده در رسد سیاری منور
همسری ذره اتش چه در خاک | رنها تو ... اش ها که ... ارسا
بر جهد هر شعله منما صبح چراغ | خاک قبر تو هم آبرو دار
مست عدل هر کسی نشیند خواب عدم | از تو تا نقش تا قرمت سیه از منور

هر کجا آینه ما حقه ز زنگار سبز | کر همه طوطی شوی خواند نعمد ار سبز
این چمن الوده رسانه کسوار | سبزه میخواند ... بسته بار سبز
مرگ عمر ما بعلت لعکوی اماده | ... از حاموشی اظهار سبز
از مزاج جام ظالم کجه ... امد ملا | ورنه داد طبع صحبت ... جار سبز
کر بیت هر چه باشد باشد الوده ست | طوطیان را کم بود خون مال ... ما کنی

ارل

از لب ساده ادا چون ملک ابر جگر سا | موج منحواهد ... دریا و خار سبز
از سحاب اتو ... سایه بجز دیگر | ناله ملک ... حون ... ... دور ... کلر ا
رنگ حسن تو خط در بر کرد اتش را | جلوه ای ... سد ... دار سبز
رنگ گلی سطار ... سار ار بهار | ... سر گشته مطرب ... بار سبز
جز نسیم صبح در ... حول ... | جا که الوده نما جون ... دود سبز
نرگس ما ... ... لعل کوچه | اتهم ... ار ... ... سا سبز
... ... ما سر جوی سید | ... در چشم شراب حرج ... جوهر داد سبز

به جهت هزار اتش سیر بر رده ها | از لکه ... الهیه ... سد ها
کمال چو حیدی مسجد ار اینه امده | سر مره ... ... جوهر امده ها
در حلوت ... ابر صحا ... | جهان ... ... کو هر رده ها
اه ... ... | در کلبه ما اتش دیگر رده ها
مجرد ح دماع ... نشسته | کم بود ... ... تو ... رده ها

و تار
مر

ای خطا دیدی که مسکین خاطر ما | [illegible] زده ما
چون [illegible] | جای آن [illegible] سبز زده ما
از [illegible] | چون [illegible] زده ما
[illegible] | [illegible] زده ما
[illegible] | [illegible] زده ما

[illegible] حال [illegible] | [illegible] زده ما
[illegible] | غنچه [illegible] هر کو
[illegible] | [illegible] هر کو
[illegible] | [illegible] هر کو
[illegible] | [illegible] هر کو

[illegible] | [illegible] هر کو

[illegible] | [illegible] علم سحر
[illegible] خواهد [illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر
[illegible] | [illegible] سحر

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چه بنت عمر از داد کوی رابد — که لالای آب کرد در دیار یار مرر

بعرض محرداز جوهر کلام مهر — لسک وحش دم مع آبدار مرر

بر دمای گرد ز جنا یکدر — که اوج یار رسیس جوالت مرر

رآفتاب جام اگر حرز داری — لعل قاه طیاس سایه کی عیار مرر

حرام لطف الست حرم لثار در بیار — رعی دگر آتش حج حمام مرر

مهرجه یار که العقال بیست — عیار ماند در چشم عیار مرر

مهر مال که سدکه حطا و سدل — لعرر یکسر یک اعیت مرر

قبله دل سحر داع افروز — علاج حانه مار کرحال افروز

ز برق ماه اکما اسباد بسیم — که کعبه چهره برافروز بهدمای افروز

مرر حای مدار الحمل بیدر رداید — لوآتش حراغ طرف مهرکی سیامای افروز

دلسر سیرل معهود سرک داسک — سوی حاده نمود ره سرائی افروز

امید سعلا قراریلاسی ماحمد — مددها سر دمر آسمان داغ افروز

بعون الله

اگر قسمه موی مست یار رسد — هزار الحمل بر برق یکجا افروز

دمکه صفحه بدو بنار دراکس — که رطلت یکبهر بار سحر افروز

وراءه در دو معصم بکسید دل — حراغ کرلعر وذوکی لودای افروز

ز سوی در ماله علاطه در بادم مرس — مهر دیار مکیدار طلع ماه شاد دم مرس

که در سحق ریحان دار حراغ محقر — ار خموس لکه مدح کر بهاد مرس

حسن بهار الماء عشق دیگر رس — حاره سر سس کجا بار رفربادم مرس

همرسول سوای مرلحی سایه لست — حوا امر کرام الله عجز حداد مرس

جوهر بعمر زدوار رسد سر نگار سمیع — که یک نیر دم حداد الله حساب مرس

ما مره در حیر الله عاقبت جاکسه — که مع بمر یا اهم زرسد کار نور دم مرس

هرکجا لعل رسید اهمر کشد — دلبر ار که عدار واج احساد دم مرس

عطا السکم رب حیر ایجاد دم مرس — سیه یاکو سم معتبر فریاد دم مرس

معنی مهری که در موج ازل طالع آید در ره کاف نه دالان بهادم نرگس

گفته ام مگمر که گلستان آباد خوش ناله مداح دگر از سرو و سمبادم نرگس

الغرض ... سحر چون نو در ... طالع آرام نرگس

سایه دیوار مرکام نصور که ... چون ... هر راز تعمیر بنیادم نرگس

خاطر او ... در اظهار کرد ... ناله بر بادم نرگس

[illegible] صد عدو ... الصوم را ... دم نرگس

مرحبا ای عشق ... صید ... ای ... ارسک صبا دم نرگس

هیچ درد ... آمد ... ار کلک ... دم نرگس

آن در آتش ... کهاد نرگس سر که ... کلف آباد دم نرگس

صبح ... آتش گل در سر سودای نرگس ار ... سایه ... بهار نرگس

... آسان ... صد صفر ... نرگس

امر ... امروز ... نرگس ... بهار نرگس

اسحر

ای صبر نعش ... دالد ... بهار نرگس

آنچه ... بهار ... جمال دالد ... ماه در غنچه بار نرگس

مالا ... دم عمر در ... گل همه ... از سر ... نرگس

خس ... سرو ... مکسد هر چند ... عذار نرگس

امسال ... کر ... دی مهر ... در دل ... نرگس

نقد ... جلوه گاه تحقیق ما مال ... نرگس

خنده ... خون داشت الملک ... نرگس

... دور ... نرگس ... نرگس

... جام نرگس بال ... اسمان ... نرگس

... در ... سر ... حلقه ... نرگس

... سال ... ... نرگس

... کعبه مقصود ... ... نرگس

دادی امکان بدانکه گاه ستم / از طرف چولان کند لطف کرم ما را بس
رسید از موی حسن صورتم که عشق / صبح انجام نهانی کلک ما را بس
در آن بیسی بهوا نمایی محبت دارش / دعم ازین دو صلای سحام رسید
ناله آهی مکن اندیشه کی مرغی / سینم ناز هوا کس سر انجام رسید
خوبی شناسی که دار مولد جود ازین عطایت / جامه هر که گریه باب احرام رسید
سر کلاه ما در حور صبح باد و ناس / صاحب کار شاه با مکر ناز رسید
کار از حد سرام در مرادی رسید / سر جسم از شرم آغاز کاکلم رسید
تحیه یکدمک سحر زنان آمده که حوس / ماخموش آمد بید آمد جام رسید

ذوق سحر بهار دلند وطن جام رسید / صورتی عکس جمال ما جام رسید
سر ز عالم هر کجا که آمد رسید / صورت آتش دمیدن بام رسید
تو جه کرمی جو کرم معلوم جان دهر / آنها الحال ز سر حال سلام رسید
از رسول عام سوی آن معمور کمال / الحمد رسیده به صبح دسام رسید

حق شناس

حق شناسی که مرد کو دارد نکو / چند بهر علم سر مکند اکرام بس
کار خاص دارد و والده صدالدین جهد اند / کو کسی جز مولوی سر دعام رس
هر چه می بر سر بیطار آن زیر جهرست / ابرین ملک شام سر ملک کمل ما دام بس
همچنانکه و مار الحلق سر صدق / جوهر جرابها آبی او دیعام بس
در روی شکند سرآن مسطاکت / هر کجا هر چه دیده هر که ارام بس
نه تعین اسعد حسن سال کلفی / امد که نه خود بر انجام سر بام بس
عطار سید احماد ابن نسیه مجر ماست / هر سحر گر جامه تحول السلام بس
لطف ما بت سید الدین سر کار تو بس / شکر بسی دلم ز احسان تو بس

حمد رحم الحسن با ما حاکست / تو هم حظ از لوح بیش هزار تو بس
یا رب جایی نفس ما ذات اقدس / شاهی از تن ما کرده اعطای تو بس
تو دو مطلب عشاق در شیدا له / برای خاطر ما این کمی عار تو بس
شکر می کند از خانه سر بسر / سر آمال تو هر روز نگار تو بس

خط خوبی بسماست مسطر نخواهد / که به مهر تو هر سر دو شهریار نوشت
شکوه هر مداد بهار است عشق / ز باغ خامه بساط گل بهار نوشت
هزار مرحله دارد شهید تیغ وفا / قلم بخون زبان دمی مداد کار نوشت
ز لعل سیه بهر کجا امر باد / خط خوبی که سر خاک زیاده بار نوشت
مباصران بین و بعفو اساس داد / که سر ناکه لعل بوده کار نوشت
تمام شهر در وصف عشق یاد کنند / نهال هر الف ابلک ز نهار نوشت
ز جود بسر ایکوی عرش داد / تو صفر کرده ماهی به کنار نوشت
بمعنی حیرت ارای خلق وانعم بلد / هر دو سند ملکوت مثال نوشتا

ملامح نسیم داده مرا ز لعل لبم / تصدق قامت مسکین کرد الکه درد
لعلهم مدعای حیرت هر سحر چراغ / بملک مدد که مکوید بها عجز درد
شب ز لحیه دل احمد کمتر / رسید ار زمکاد ار آن در سر زند
بنقلد بسکم از نور مگشته آقا / ز الکم ماله احد قمار ماند

اسا با

هر کدام

گر ستاره نیست در حسرت دیده ماهد / باز دود که در آسته مرهم دود
جهان در بلا شاهد و ناکام مرد / بمدام که عذار حال که سر معصوم شد
در محفلی که آواز سمک بیان ماند / ساهی خواد سه هر که شمع دلش ملک دود
بهر محاصلی بیدار نگار اسی البدر / بجانب در اسود اسیر که همه توکه دیدش

دعا دارم که خون صبح خاک ملعبه بود / شکر چند بهار حرم مرشد ملک کوچکها
تو خواهی بوی صبح خواهی بر از لب اشکو / تا خود کاه در یهی دل آنکه بر پیراهن
هر از حسنهای مسرانه بسی / عدم با مرده رسید بالا عشق الحمد موج
ز صبح خط جمال شعله حسن ماشا گرد / که ملکی حلقه محو بی کی ما نوبت دار
تو اسلام حرم جام دو عالم شمرده / که هر بوده ام مهمان آلوده
مباد ملک هر عمل سر کرم طلب گفته / فروغ شمع باسد که مال سلطان فرود
سلامت از زر و دار سر بر که ملامت کنج / که ماه صبح این دریا کشتی بر درد
مساهی که ز لک رز شمار ای سپرده / که هر جان آن افروز دانش برآید

جانا هر ده هسته پیکان کش | بر ما فال کو حرف عشق که مید بستان

هر دم ملعل پهلوی حبس | ما را در خم ابروت بید مکن جانش

حصول آفتاب از ساره کحیل بید | که کسی ما بر و سر آید دکاهی کی سالاری

هر دم آر عرض بعضا کمالش عالم | نمودم قطره داری لوه سردادم بید باس

باری فناء کاسکار وه جلد کن | نگاه حسرت که ایر شعله با لمد ناسپاس

مقیم کوی حمی خوش بعد دلواره دارم | هر که ملک ابر جانانت بصحرا رسی

خوش اسپ که مو موی دربار بعد داری | برادران ماسید ماند بر دار سداس

بدا ماسار محکم که داد لوم بیدل | مقیم در لودم هر بر مم آمد بر شبهاس

ناله حسن بر دل شد دیده لالاس | که از رنگ حیا خوش بهار افتاده در ماس

بعد از رده نوق هوا لودم دارم | که خوش که بی سبک مجنون ما بر سانه احوالش

صاحب بکدام خود عرق آتش آسمان | همه دار کمالکه مو ایم یکه بید آس

بهار نگاه احوال لسهد اسلکش | هر در خو مطبع طلا طراز ماساش

[illegible]

موج از شک شم که هر شاد ازوبه | بوادی دیده مسا بدر حرس شعلالش

حرام قامت او سید بد برباد عالم | نخواهد کرد جانان کمر دکرد جانانش

کمان درت معاطر اکبر کلاهش | صد راحرس کرد هاری ار ابرکارش

طلب طاس روی مرادر ناسر از آرد | نصد در حوا حسم کسید ساحرکس

به مهر ار مقصود صبح همی کن اشر ودر بیدل | که داده همدنار مسیح رحم فرزند شانش

صد دیوانه دارم بکی بس کمره کمرش | که موای دامن همجو سر صد زلف درسد

جان آمروی حرام موج هست مسکوید | که طاق ابر خود سک مولای که بعد عرش

اگر حلقه کاکل ستار سر سرو آرد | دهان بار مسلی که بر ساحل کلو کمرش

صحرای خیال افتاده صیاد طبع من | نمایند لعل از مصر خرم بحرش

رهی طالع طره مسکوس | که باشد هر مو گرفتار که دس

عنان حظ در بطا هامحمد | حو جوهر در آئینه مر ما کوس

کسانی که هر [illegible] صبر | که چون [illegible] در بار موش
چو [illegible] هر که را چو دیر [illegible] | [illegible] که دو [illegible]
[illegible] چو [illegible] شاه [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سر دانبقان | [illegible] موج [illegible]
رسید [illegible] در چشم بلبل | [illegible] بهار [illegible] دل
[illegible] کار [illegible] | که عالم [illegible]

[illegible] که عالم [illegible] | اگر [illegible]
جوان [illegible] که کرد [illegible] | [illegible] در حال [illegible]
خدنگ [illegible] | [illegible] در ره [illegible]
[illegible] عالم | [illegible] در هر دو عالم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] کلف [illegible] | جوان [illegible]

ساقی جان

ساقی جان [illegible] بر آسمان [illegible] | [illegible]
[illegible] شعله [illegible] | [illegible] در [illegible]
[illegible] دانه [illegible] دام | که در هر پرده [illegible]
[illegible] | که در جان امید [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] جوهر [illegible] | [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] آلوده همت | [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] | [illegible]
اگر [illegible] در صد سال [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible]
در [illegible] محفل [illegible] | [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible]

چو مهر در سحر از دیده ام چو دید بر سر نشیند — سر دوال آمده بر رکی مگر از سر سعر بنشیند
هزار سر موی که از بهار بر رخسار بر سر چاه واله — که به باغ دم از آن دهان از راز درشش
که روی بلال که بوسه ره زلف سر از سر — سر گردان ما ضمیر لعل یار سر حش
کند که کرامت به کوچه چون گشتم بار — سر از لعل یار مرده ما چو مرغ حش
اگر در دست رشتی چو رخ صندل غنچه — سر که هر حال من لعل یار سر حش

آن یار یاد دوست سر لعل کرده کش — خبر که هر من دو حال کار میرسیم کش
در روی او چهره چو ز سر گیسو طاهر — از در که رسد ار رحم الحم کرده کش
حال آله کوه موسی که الحمد حق گنج — در ره عمره ما امر رکی کرده کش
رسید ای الله العدو غرق هو رسید — عاقبت اللکند در در حاکم کرده کش

سر رو موی و سر چو سر از که سحر که ما رسش — بهار طالع اسعدان که سر حور بر سابش
مرکا و امدت دران بهما مطارس — همو که این احترام بهای معصر سیادت اش

مدام

مدام گونه احرام به کلک دست لطف ماه — ما له ماه گو عمر الم کرد از آرامش
در من محمدی که عالم از آن لعل سادی — ملک سماوات که عرش امیر چو رسید هر حاکی
سر ایک اسرار خط ناردیده مکود — حد که باید رضا مله چو رسید در دامش
امید وصل او شکری کف درج تو مید — لعل یار مظهر حول که یکی که رسید عاشقی
سرها به مقصود ملک که حاضر کف — که چو عذار کمر نماری برد ای ملک دامش
بر راه حسود بر دل هر که آن که رسید ماله — که هیچ رسم مهر احرار لطف ملک در دامش

عبارت مختصر ما که سؤال وصد سعادتش — مبادا در کمی تحقیق

گر از [illegible] عشق [illegible] نکنم
[illegible] نبرد [illegible] نکنم

چون گفت [illegible]
ور خود [illegible] با همه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گران [illegible]
[illegible] صد [illegible]

ما همچو [illegible]
جان [illegible]